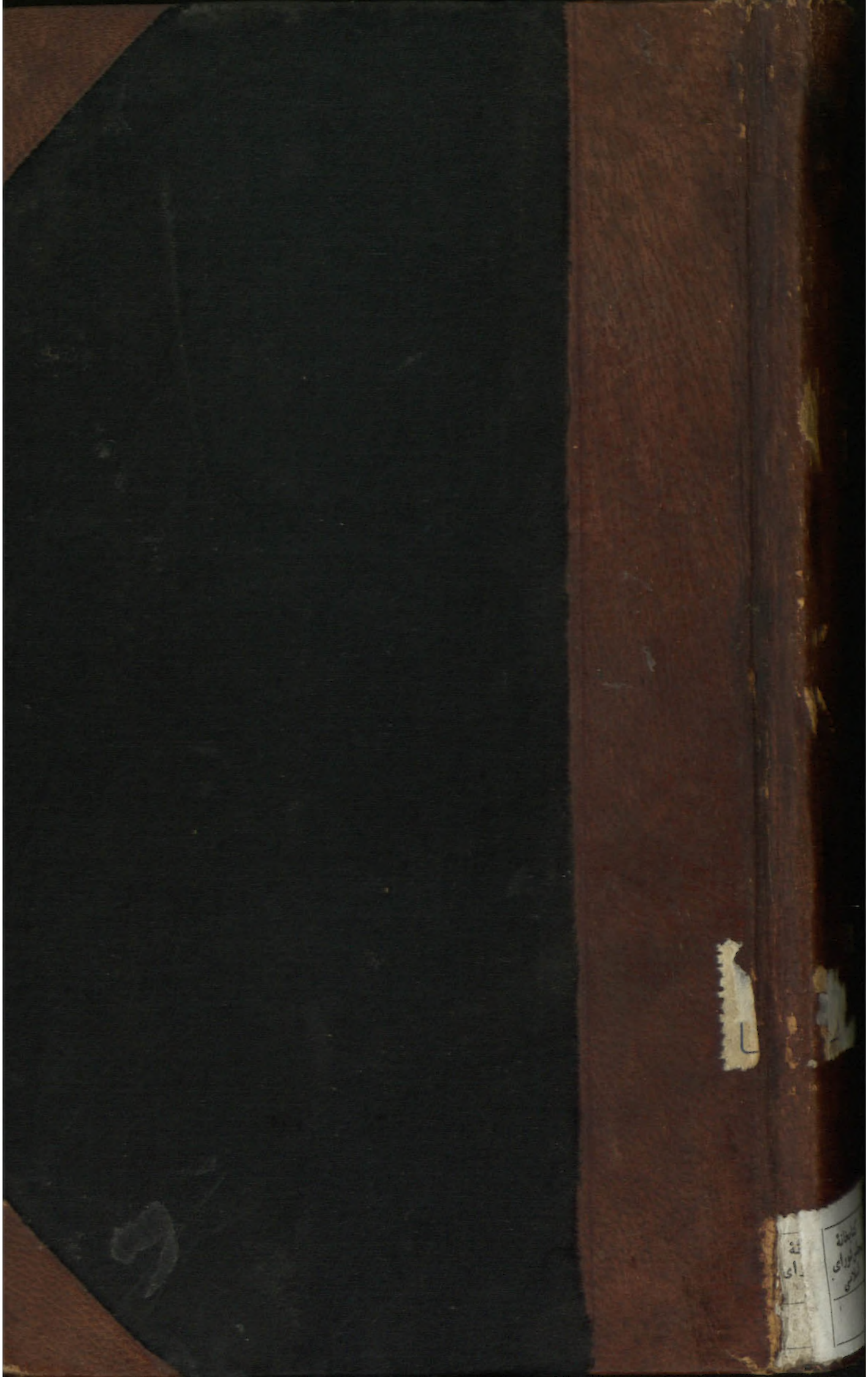

کتابخانهٔ مجلس شورای سلا

جمهوری اسلامی ایران

کتاب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۵۹۷

شمارهٔ ثبت کتاب

۱۴۶

بازدید شد
۱۳۸۱

رسالهٔ علاءیه
۵۹۷
۰۵
مجموعه حکار رساله
۱۴۶
۵۹۷
بازدید شد
۱۳۸۱

هوالمستعان
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد واله واصحابه اجمعین

اما بعد این رساله ایست در علم حساب مشتمل بر مقاله اول در حساب اهل هند وان مشتمل است بر مقدمه و دو باب مقاله دوم در بیان صور اعداد و مراتب آن بدانکه حکمای هند که در کتاب اعدادی اختصاری کنند ازین جهت که در کرده اند از برای اعداد ما دون عشره که از یک ست بدین صورت ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ و مرتبه اول را از طرف یمین از برای آحاد تعیین کرده اند و دوم را از برای عشرات و سوم را از برای مآت باز سه مرتبه دیگر که بعد از اولین را برای آحاد الوف و دویم از برای عشرات الوف و سوم از برای مآت الوف تعیین کرده اند و همچنین متزاید میشود لفظ الوف متزاید مراتب سه گانه که بعد ازین متزاید میشود لفظ الوف متزاید مراتب سه گانه که بعد ازین متزاید هرچند که باشند پس هر یکی از ارقام صور نه گانه وقتی که در مرتبه اول واقع شود عبارتست از عددی که آن رقم برای موضوع است و اگر در دوم مرتبه واقع شود هر یکی از آن عدد را متلا اگر یک در مرتبه دوم واقع شود ده گیرند و اگر صورت بیست و اگر ۳ باشد سی و بر این قیاس و اگر در سوم مرتبه واقع شود هر یکی را صد گیرند چنانچه صورت یکی در سوم مرتبه واقع شود صد گیرند اگر صورت دو دویست واقع شود گیرند و اگر صورت ۳ واقع شود سیصد گیرند علی هذا القیاس و اگر در مرتبه چهارم یک واقع شود هزار گیرند و در مرتبه پنجم هر یکی را ده هزار گیرند و در مرتبه ششم صد هزار و همچنین الی غیر النهایة و

اولین

رفع خوانند مثاله خواستم که این عدد را ۴۰۷۶
۸۵ تضعیف کنیم ابتدا بشش کرده او را تضعیف کردیم
دوازده شد دو را در تخت شش گذاشتیم و از برای
ده یکی در ذهن بجهت رفع نگاه داشتیم بعد ازان آن یکی را
تضعیف کردیم چهارده شد زیاده کردیم بر روی آن
که در ذهن بود پانزده شد پنج را در تخت هفت گذاشتیم
و از برای ده یکی را در تخت صفر که در یسار هفت است گذاشتیم
بعد ازان چهار را تضعیف کردیم هشت شد آنرا در تخت چهار
گذاشتیم بعد ازان تضعیف پنج کردیم ده شد صفر در تخت
پنج گذاشتیم و از برای ده یکی را در ذهن نگاه داشتیم و بر
حاصل تضعیف هشت که شانزده کشت افزودیم هفده
هفت را در تخت هشت و یکی از برای ده یسارش گذاشتیم
برین صورت ۱۷۰۸۱۵۲ فصل دوم در تنصیف یعنی

هر مرتبه که در وی عددی بنا شد آنجا صفری نویسند بصورت دایره خورد
پس صورت ده چنین باشد ۱۰ و صورت یازده این ۱۱
و صورت دوازده این ۱۲ و صورت صد این ۱۰۰ و صورت
پنجهزار و پنجاه و پنج این ۵۰۲۵ باب اول در حساب
صحاح و آن هشت فصل است فصل اول در تضعیف یعنی
دوچندان ساختن عددی و طریق عملش آنست که آن
عدد را که تضعیف او خواهیم کرد برجای نویسیم و ابتدای
از جانب یمین کرده هر رقمی را بصورتش پی اعتبار رقمه
تضعیف کنیم و حاصل را اگر کمتر از ده باشد در تخت او نهیم
و اگر کمتر نباشد زیادتی او را برده در تخت او بنهیم و اگر
زیادتی نباشد حاصل همین ده باشد صفری در تخت او
بنهیم و از برای ده یکی را در ذهن نگاه داشته برحاصل
تضعیف آنچه در یسار اوست افزائیم و این افزودن را

دو نیم ساختن عددی طریق عملش آنست که عدد را
که خواهیم تنصیف کنیم برجای بنویسیم وابتدا از جانب
یسار کرده هر رقم را بصورتش بی اعتبار مرتبه تنصیف کنیم
اگر زوج باشد نیمه او را در تحتش بنویسیم واگر فرد باشد
نیمه او مشتمل بر کسری خواهد بود این نیمه را دی کسر در
تحتش بنویسیم وازبرای کسر پنج عدد در ذهن گرفته
بر تنصیف عددی که بر یمین اوست افزائیم ودر تحت عدد
یمین بنویسیم تا عددی که یک واگر در جانب یمین
همان پنج عدد در تحتش بنویسیم واگر در مرتبه از مراتب صفر باشد
همان صفر را در تحتش بنویسیم واگر در جانب یمین عدد باشد
علامت نصف در تحتش بنویسیم بر نهصورت مثاله
خواستیم که تنصیف کنیم این عدد را ۵۳۶۴۲۷۵۳۶۴۲۷۵۳۶۴۲۷۵
ابتدا کردیم بهشت ونصف او که چهار است در تحت او

محصور آگر در دهن

نوشتیم بعده نصف شش که سه است هم در تحتش نوشتیم
بعده نصف دو که یکی باشد در تحتش نوشتیم وچون صفر را
نصف نبود صفر در تحتش نوشتیم بعده هفت را تنصیف کردیم
سه ونیم شد سه را در تحتش نوشتیم وازبرای نیم پنج
نصف چهار که دو باشد افزودیم هفت شد آنرا در تحت
چهار بنویسیم بعد ازان پنج را تنصیف کردیم دو ونیم شد
دو را در تحتش نوشتیم وعلامت نصف در تحتش نوشتیم بدین
صورت ۴۳۵۱۳۷۲½ فصل سوم در جمع یعنی نهاده
کردن عددی بر عددی دیگر طریق عملش آنست که
هر دو عدد را برجای بنویسیم یکی را تحت دیگری بحیثیتی که
آحاد در برابر آحاد باشد وعشرات در عشرات و
علی هذا القیاس بعد ازان خطی عرضی در تحت هر دو
عدد بکشیم وابتدا از جانب یمین کرده هر رقمی را بصورتش

بران رقم که در برابر اوست افزائیم و حاصل را
در موازات هر دو عدد در تحت خط عرضی بنویسیم اگر
کمتر از ده باشد و اگر کمتر نباشد زیادتی او را که برده است
در تحت هر دو بنویسیم و از برای ده یکی را بر حاصل جمع آنچه
در یسار اوست افزائیم همچنانکه در نصف گفتیم و اگر
یکی ازین دو عدد در اعراب باشد که در مقابله
از عدد دیگر چیزی نباشد این مراتب را بعینه در سطر جمع
نقل کنیم **مثاله** خواستیم که این عدد را ۴۹۰۵۲
باین عدد ۶۳۵۲۸۴۵ جمع کنیم هر دو را بر جای
در برابر یکدیگر همان حیثیت که گفتیم ابتدا کردیم بدو
او را بر پنج هفت شد این را در تحت هر دو نوشتیم
بعد ازان زیاده ساختیم پنج را بر چهار و مجموع که
نه باشد در تحت هر دو کذاشتیم بعد ازان صفر را

باهشت که همان هشت باشد در تحت هر دو نوشتیم
بعده نه را با دو که جمله یازده باشد یکی از وی در تحت
هر دو کذاشتیم و از برای ده یکی را در ذهن کرفته
مجموع چهار و پنج که نه باشد افزودیم ده شد صفر در تحت
نوشتیم و از برای این ده یکی را در ذهن کرفته بر سه افزودیم
چهار شد در تحتش نوشتیم و شش را بعینه در سطر حاصل
جمع کردیم بر همین صورت ۴۹۰۵۲ / ۶۳۵۲۸۴۵ / ۶۴۰۱۸۹۷
و اگر خواهیم جمع کنیم سه عدد را یا زیاده از آنها را یکجا نویسیم
بعضی را در تحت و بعضی را بحیثیتی که در برابر آحاد و عشرات
در برابر عشرات باشد و ابتدا از مرتبه آحاد کرده جمع کنیم
آنچه دران مرتبه باشد بصورتش و آنچه حاصل شود اگر
ما دون عشره باشد در تحت او نویسیم و اگر ما فوق عشره باشد
زیادتی را در تحت او نوشته اکرده باشد یکی و اگر بیشتر

دو و اگر سی باشد سه و برین قیاس در دان کرده
بر حاصل جمع انچه در یسار باشد اقرانیم و همچنین تا عمل
تمام شود مثالش این است ۵۶۷۲ فصل چهارم در
۲۸۲۳
تفریق یعنی نقصان کردن ۳۹۸۷ عدد کمتر از عدد
۱۲۴۸۲
بیشتر تفریق این است که هر دو عدد را برجای خود نویسیم چنانکه عملش
گفتیم در جمیع وابتدا از جانب یمین کرده نقصان کنیم انچه
در مراتب منقوص است از انچه در مراتب منقوص منه است احاد
از احاد و عشرات از عشرات هر یکی را بصورتش و اگر
چیزی باقی ماند در تحت بنویسیم و اگر باقی نماند انجا صفر
و اگر رقم مرتبه را ممکن نباشد از محاذی او نقصان کردن
بجهة انکه انچه در مراتب اوست کمتر از وست یا در
صفری باشد یکی از عشرات او از یسارش برگیریم و این
یکی به نسبت آن مرتبه ده باشد پس نقصان کنیم این رقم را

ازده

ازده و باقی ازین ده را با انچه در محاذی رقم مذکور است
در تحت بنویسیم و اگر در عشرات چیزی نباشد از یسارش
یکی بگیریم و این به نسبت مرتبه عشراتش ده باشد ازین ده را
در عشرات منقوص منه بنویسیم یکی باقی ماند این یک را اعتبار
کرده بطریق مذکور عمل تمام کنیم مثال خواستیم که تفصیل
این عدد را ۵۲۳۸ ازین عدد ۸۶۹۷ هر دو را
در محاذات یکدیگر بنویسیم وابتدا بهشت کردیم و خون بهشت
از انچه در برابر اوست بیشتر است یکی از هفت که در یسار محاذی
اوست گرفتیم پس باختیار محادی چهارده شد هشت از و
نقصان کردیم شش باقی را در تحت نوشتیم بعد ازان سه را
از شش که بعد از گرفتن یکی از هفت باقی مانده بود نقصان
کردیم سه باقی ماند آنرا در تحت نوشتیم بعد ازان دو را از نه
و پنج را از شش نقصان کردیم انچه باقی ماند در تحت نوشتیم

وهشت را از منقوص منه بقیه در صف باقی نقل کردیم بر نهضورت

۸۶۹۷۴ فصل پنجم در ضرب ضرب عددی

۵۲۳۸ در عددی دیگر عبارت است از تحصیل

۸۱۷۳۶ عدد ثالث که نسبت او با یکی از ان دو عدد چون نسبت

عدد دیگر باشد با واحد ثالث را حاصل ضرب خوانند

واز ان عدد یکی را مضروب و دیگر مضروب فیه گویند و باید دانست

که ضرب بر دو قسم است ضرب مفردات و ضرب مرکبات

و ضرب مفردات یا ضرب آحاد در آحاد است یا غیر ان

اما ضرب آحاد در آحاد گوئیم اگر مضروب واحد باشد

مضروب فیه بعینه حاصل ضرب است و اگر مضروب دو یا سه باشد

مضروب فیه را بر ضعفش اقتراحیم و اگر چهار باشد مضروب فیه را بر ضعف ضعفش

تضعیف کنیم و اگر پنج باشد بعد هر یکی مضروب فیه را ده ده بگیریم

و مجموع را تنصف کنیم و اگر بیشتر از پنج باشد مضروب فیه را

مضروب را

و مضروب فیه را با هم جمع کنیم و انچه برده زیاده باشد

برای هر یکی ده بگیریم و نگاه داریم و تمام هر یکی از ان

دو عدد را تا ده در یکدگر ضرب کنیم و انچه نگاه داشته ایم

جمع کنیم خواستیم که ضرب کنیم هفت در هشت هر دو را

جمع کردیم پانزده شد پس برای هر یکی از پنج ده که گرفتیم

پنجاه شد این را نگاه داشتیم بعد ازان سه را در دو که

تمام این دو عدد است تا ده در یکدیگر ضرب کردیم حاصل را

که شش است با پنجاه که نگاه داشته بودیم جمع کردیم پنجاه و

شش حاصل شد و اگر ضرب ما دون عشره را بعضی

در بعضی یاد گیرند بهتر باشد و اگر یاد نتوانند گرفت جدول

رسم کردیم و حاصلهای ما دون عشره را در ان جدول

نهادیم و مضروب را در طول جدول و مضروب فیه را در عرض

جدول بسرخی نوشته ایم و حاصل ضرب هر دو مفرد را یکی

از مضروب و دیگری از مضروب فیه در مربع ملتقی و در سطر
طولی و عرضی که در محاذات آن دو مفرد است بنویسند

نوشته‌ایم تا از اینجا یاد گیرند و جدول اینست

عرض / طول	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲	۲	۴	۶	۸	۱۰	۱۲	۱۴	۱۶	۱۸
۳	۳	۶	۹	۱۲	۱۵	۱۸	۲۱	۲۴	۲۷
۴	۴	۸	۱۲	۱۶	۲۰	۲۴	۲۸	۳۲	۳۶
۵	۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵
۶	۶	۱۲	۱۸	۲۴	۳۰	۳۶	۴۲	۴۸	۵۴
۷	۷	۱۴	۲۱	۲۸	۳۵	۴۲	۴۹	۵۶	۶۳
۸	۸	۱۶	۲۴	۳۲	۴۰	۴۸	۵۶	۶۴	۷۲
۹	۹	۱۸	۲۷	۳۶	۴۵	۵۴	۶۳	۷۲	۸۱

واما بجهة ضرب مفردات احاد در غیر احاد صورت عدد
مضروب را در صورت صورت عدد مضروب فیه ضرب کنند
یعنی رقم هر دو مضروب را بی اعتبار مرتبه در یکدیگر ضرب کنند

و انچه حاصل شود نگاه دارند باز عدد مرتبه مضروب را
با عدد مرتبه مضروب فیه جمع کنند و از مجموع یکی طرح کنند
انچه بماند مرتبه آحاد حاصل ضرب باشد مثلا اگر باقی دو عدد
هر یکی را از آحاد حاصل ضرب ده گیرند اگر سه
هر یکی را صد گیرند و اگر چهار ماند هزار گیرند و اگر
پنج ماند هر یکی را ده هزار و علی هذی مثالش خواهیم
دو را در سی ضرب کنیم صورت دو را در صورت سی ضرب
کردیم شش شد این را نگاه داشتیم و عدد مرتبه مضروب که
یکست بجهة انکه از احادست با عدد مرتبه مضروب فیه
که دوست از برای انکه از عشرات جمع کردیم شد
یکی از وی طرح کردیم دو باقی ماند پس عدد شش که
مرتبه آحاد حاصل ضرب است هر یک را ده اعتبار کردیم
شصت شد پس مجموع حاصل ضرب شصت باشد و اگر یک را

در دو ضرب کنیم بر وفق مذکور پس حاصل ضرب یک در دو
همان دو دست از آن نگاه داشتیم بعد ازان مراتب منضرب و
مضروب فیه جمع نمودیم چهار شد یکی ازو طرح کردیم
سه باقی ماند پس هر یکی را صد اعتبار کردیم دویست شد
و هو المطلوب و اما ضرب مفردات غیر آحاد نمایم سبق
بر وجه اتم روشن و مبرهن می شود مثاله خواهیم کرد
بیست را در چهار صد ضرب کنیم صورت بیت را که
دو است در صورت چهار صد که چهار است ضرب کردیم هشت شد
ان را نگاه داشتیم و عدد مرتبه مضروب که دو است ازبرای آنکه
از عشرات است با عدد مرتبه مضروب فیه که سه است ازبرای آنکه
مآت است جمع کردیم پنج شد یکی ازو طرح کردیم چهار شد
پس هر یکی از انچه نگاه داشتیم هزار کرفتیم بیست هزار شد
اما بجهة ضرب مرکبات بشکل ذوارابعه اضلاع رسیم کنیم

وقسمت کنیم طولش را بعدد مراتب یکی از مضروب بن و عرض
بعدد مراتب مضروب دیگر و از مواضع انقسام هر ضلعی خطوط
متوازی با ضلع مقابل او اخراج کنیم چنانکه آن شکل بر حجار
صغار منقسم میشود بعد ازان هر مربعی را بدو مثلث منقسم سازیم
بخط مورب بحیثیتی که ابتدای خط از زاویه دست راست باشد
از دو زاویه فوقانی مربع انتهایش بهمدیگر برسد بزاویه دست چپ
از دو زاویه تحتانی مربع و این شکل را شبکه خوانند بعد ازان
یکی مضروب را بر بالای جدول نویسیم چنانچه هر مرتبه در محاذات
مربعی واقع شود بترتیب مضروب دیگر را بر حدود
چنانچه عشرات بر بالای آحاد و مآت بر بالای عشرات
واقع شود علی هذا بعد ازان ضرب کنیم هر یک از مفردات
مضروب را در هر یک از مفردات مضروب فیه و حاصل آن را
در هر مربعی که ملتقی دو سطر که محاذی اثنانند نویسیم آحاد

در مثلث تحتانی و عشرات را در مثلث فوقانی و در هر
صفر باشد مربعات محاذی او را خالی گذاریم بعد ازان
مثلث تحتانی که بر برج دست راست بسته واقع
دو برج تحتانی هر چه در تخت مثلث در خارج شکل
واگر چیز نباشد صفر نویسیم و این اول حاصل ضرب
بعد ازان جمع کنیم ارقامی را که مابین دو خط مورب
که بر بالای مثلث مذکورست و حاصل را بر یسار آنچه
نوشته بودیم بنویسیم اگر کمتر از ده باشد والا آحادش را
واز برای هر عشره یکی بر حاصل جمع ارقام سطر مورب
که بر بالای اوست افزائیم و همچنین جمع کنیم آنچه در
سطرهای مورب باقیست و در سطر حاصل بنویسیم تا
تمام شود واگر در یکی از سطور مورب عددی نباشد واز سطر
دیگر نیز باین سطر چیزی رفع نکرده باشیم یا جمع ارقام

سطر دیگر مرفوع شده باشد آنجا صفری نویسیم حواستم
که ضرب کنیم این عدد را ۸۶۰۷ در این عدد ۲۵۴
تشکل گشتیم بر وجهی که گفتیم و منصرف و منصرف را
برفوق و یسارش نوشتیم بعد ازان ضرب کردیم هفت را که
در مرتبه الوف واقع شده است در صورت دو چهار ده باشد
چهار در مثلث تحتانی از مربعی که ملتقی هر دو واقعست
نوشتیم و ده را که صورتش یکیست در مثلث فوقانی بر هفتم
با هفت را در پنج ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد
پنج را در مثلث تحتانی که ملتقی هر دو در آنست نوشتیم
و سی را بصورت سه در مثلث فوقانی همچنین هفت را
در چهار ضرب کردیم بیست و هشت حاصل شد آن را
نیز بهمان صفت در مربع ملتقی اثنان نوشتیم و همچنین
عمل کردیم تا هشت که در مرتبه عشرات واقع است و با

در مرتبه آحاد است خالی گذاشتم آنچه در مجاذات ضعف

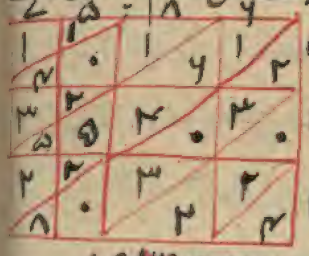

برینصورت ۴ ۱۲ ۱ ۱۶ ۱ ۰ ۱۴ ۱

بعد از آن ۵ ۰ ۳۰ ۴۰ ۵ ۲۰ ۳

چهار که در ۲ ۴ ۲ ۲۰ ۳ ۲۰ ۲

مثلث ۱۹۲۶۸۴۴

تحتانی است از مربع ملفی در مرتبه آحاد در وسط ضرب در تحت شکل نقل کردیم بعد از آن جمع کرد انچه مابین دو خط مورب است که بعد از مثلث یعنی دور قسم دور اله چهار باشد و این چهار نیز در سابق نوشتیم بعد از آن جمع کردیم دور او و سه دیگر که مجموع هشت بود او را در چهار دویم نوشتیم بعد از آن یک را و شش را و هشت را جمع کردیم نوزده شد نه را از دو

هشت نوشتیم و از برای ده یکی را در ذهن نگاه داشته با مجموع یکی و پنج و دو جمع کردیم نه شد آنرا در سابق نوشتیم بعد از آن چهار و سه را هفت است قدر بسار نه دویم نوشتیم انگاه یکی را که در قلم است در مثلث فوقانی که بر برج اله است از دو برج فوقانی شکل در بسار هفت نوشتیم و عمل اتمام کردیم پس حاصل ضرب در تحت شکل هزار بار هزار هفصد و نود و نه هزار و هشت صد و چهل و چهار شد و اگر در مرتبه آحاد احد المضروبین با هر دو یا در مرتبه آحاد و عشرات معا یا در آحاد و عشرات و مائات و همچنین در مراتب متوالی در یک مضروب یا در هر دو صفر شده نشستی که بقدر جمع مراتب مضروبین حاجت نباشد بلکه بقدر باقی ارقام بعد از طرح اصفار کفایت نماید چون حاصل ضرب باقی ارقام حاصل

کرده و اصفاری که طرح کرده بودیم از طرفین تا
یکی یا زیاده آنچه باشد بر همین حاصل ترتیب نیوسیم
خواستیم که ضرب کنیم این عدد را ۵۰۸۶۰۰ ۷
در این عدد ۲۵۴۰۰۰۰ طرح کردیم اصفار برا که
بر همین مضروب این است باقی ماند مضروب و مضروب
ما وی انچه گذشت پس نقل کردیم اصفار مجدد و قه
که پنج است بر همین سطر حاصل مجموع صد و هفتاد و دو تا
نه هزار هزار و نهصد و هشتاد و چهار هزار مار هزار
و چهار صد هزار شد ۱۷۹۹۸۴۴۰۰۰۰۰ ۱۷۹۹۸۴۴۰۰۰۰۰۰
منقود ۱۷۹۹۸۴۴۰۰۰۰۰

فصل ششم در قسمت قسمت عددی بر عددی عا

از طلب عدد ثالث که هر گاه این عدد ثالث را
در عدد ثانی ضرب کنند حاصل عدد اول شود و
عدد اول را مقسوم خوانند و ثانی را مقسوم علیه و

ثالث

و ثالث را خارج قسمت طرق عملش آنست که عدد مقسوم را
بر جای بنویسیم و بر فوق او خط عرضی کشیم آنگاه مقسوم
هر دو مرتبه خطوط طولی بکشیم که مبدا بش خط عرضی باشد
و منتها تا بحدی که عمل اقتضا کند بعد از ان مقسوم علیه را
در تحت مقسوم بنویسیم مسافتی مناسب بحیثیتی که آخر
مقسوم علیه در برابر مقسوم واقع شود اگر در آخر
مقسوم زیاده نباشد از انچه از مقسوم در برابر او
واقع شده باشد بی اعتبار مراتب و اگر زیاده باشد
واجب بود که آخر مقسوم علیه در برابر ما قبل آخر مقسوم
واقع شود بعد ان طلب کنیم اکثر عددی از اعداد
که ممکن باشد او را در یک یک از مراتب مقسوم علیه
بصورتش ضرب کردن و حاصل را نقصان کردن
از انچه در برابر او بود از مقسوم و از بسیارش اگر

بسیارش جزی باشد و چون همچنان عدد یافته نشود او را
بر فوق خط عرضی در محاذات اول مراتب مقسوم علیه
بنویسیم و ضرب کنیم او را در هر یکی از مراتب مقسوم علیه
بصورتش و حاصل را در تحت مقسوم بنویسیم بحیثی که
آحاد محاذی مضروب فیه باشد از مقسوم علیه و
نقصان کنیم این حاصل را از آنچه در برابر اوست
از مقسوم و بسیارش اگر در بسیارش جزی باشد و ما
در تحتش بنویسیم اگر باقی ماند و خط عرضی کشیم میان حاصل
و باقی تا معلوم شود که آنچه بر بالای این خط است محو است
و آنچه در نشیب اینست ثابت است بعد از آن خط
عرضی کشیم در تحت باقی مقسوم و باقی مقسوم را
در تحت این خط یک مرتبه بجانب یسار نقل کنیم
باز طلب کنیم اکثر عددی بصفت مذکور او را

بنویسیم بر بین آنچه اول نوشته بودیم و عمل کنیم بان هر چه
باول کرده بودیم و اگر همچنین عدد یافته نشود آنچه اصغر
بنویسیم و در تحت باقی مقسوم خط عرضی کشیده در تحت این
این خط باقی مقسوم را یک مرتبه بجانب یسار نقل کنیم و همچنین
عمل کنیم تا آنگاه که مرتبه اول از مقسوم علیه محاذی مرتبه
اول از باقی مقسوم شود پس عمل تمام شود و آنچه بر فوق
مقسوم نوشته شود بر بالای خط عرضی خارج قسمت باشد و
و آحادش محاذی آحاد مقسوم بود اگر چیزی باقی مانده
باشد از مقسوم آن خارج قسمت باشد که مخرجش
مقسوم علیه بود **مثاله** خواستیم که قسمت این عدد را
۶۲۳۴۸۵۶ بر این عدد ۵۷۹ عدد اول که
مقسوم است بر جای نوشتیم چنانکه گفتیم و خطوط طولی را
رسم کردیم مقسوم علیه را در تحت نوشتیم بمسافتی مناسب

چنانکه آخر مراتب او محاذی ما قبل آخر مقسوم واقع شد
چه اگر محاذی آخر مقسوم بودی مقسوم علیه زیاده بودی
از آنچه در محاذات اوست از مقسوم و این جائیست
بعد از آن اگر عددی طلب کردیم از آحاد بصفت مذکور
چهار را یافتیم این را بر بالای خط عرضی محاذی اول
مراتب مقسوم علیه نوشتیم و این چهار را ضرب کردیم اولا
در پنج بیست حاصل شد بدین صورت ۲۵ این را
در یک مقسوم نوشتیم چنانکه صفر محاذی پنج باشد پس این را
از آنچه در برابر اوست از مقسوم نقصان کردیم سیه
ماند سه در تحت صفر نوشتیم بعد از آن که خط عرضی کشیدیم
میان سه و حاصل ضرب ما ضرب کردیم چهار مذکور را
در هفت بیست و هشت حاصل شد این مقسوم نوشتیم
چنانکه آحادش برابر هفت واقع شد پس حاصل را

ابیاته

از آنچه در برابر اوست از مقسوم نقصان کردیم شش
باقی ماند این را بعد از آن که خط عرضی کشیدیم در تحت
نوشتیم باز چهار را در ضرب کردیم و حاصل را که سی و
شش است در تحت شصت و هشت نوشتیم و این
سی و شش را از شصت و هشت نقصان کردیم
پس باقی ماند سی و دو و آنرا در تحت سی و شش
نوشتیم بعد از خط ماحی چنانکه دو برابر هشت و سه
برابر چهار باشد پس باقی ماند از باقی ماند این
این را بعد از خط عرضی که بهمه خط طولی گذرد یک
مرتبه بجانب یسار نقل کنیم بر منصورت
باز اگر عددی دیگر بصفت مذکور
طلب کردیم هیچ نیافتیم پس صفری بر
میان عدد مقسوم اول که چهار است

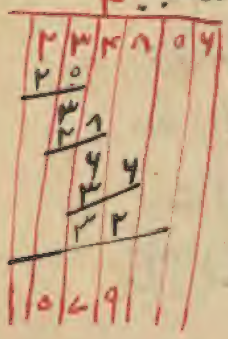

نوشتیم و در تحت باقی مقسوم خط عرضی کشیدیم
و در تحت این خط باقی مقسوم را یکمرتبه بجانب یسار
نقل کردیم برین صورت ۵

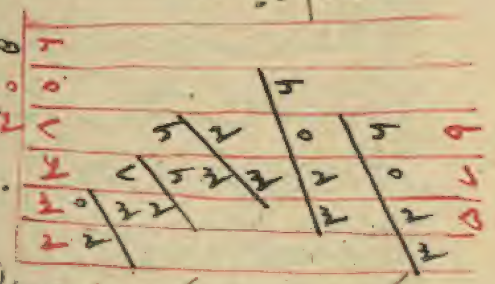

باز اکثر عددی بصفت مذکور طلب کردیم پنج را
یافتیم این را بر عین صفر نوشتیم و او را اولا
در پنج مقسوم علیه ضرب کردیم حاصل را که ست و پنج است
در تحت باقی مقسوم نوشته از محاذی تقصان کردیم
هفت باقی ماند این را بعد از خط عرضی در تحت
پنج حاصل ضرب نوشتیم باز پنج را در هفت ضرب کردیم

وحاصل

وحاصل را که سی و پنج است از هفتاد تقصان کردیم و باقی را
که سی و پنج است در تحت او نوشتیم بعد از خط عرضی
باز پنج را در نه ضرب کردیم چهل و پنج حاصل شد این را
بصفت مذکور نوشته از محاذی او تقصان کردیم
و باقی را در تحت خط عرضی ثبت کردیم برین صورت
و عمل تمام شد از برای آنکه باقی کمتر از مقسوم علیه ماند
و خارج قسمت چهار صد و پنج شد از صحاح سبعه
یازده جزء از اجزای که یا صد و هفتاد و شش
از ان اجزا یک صحیح باشد ۵

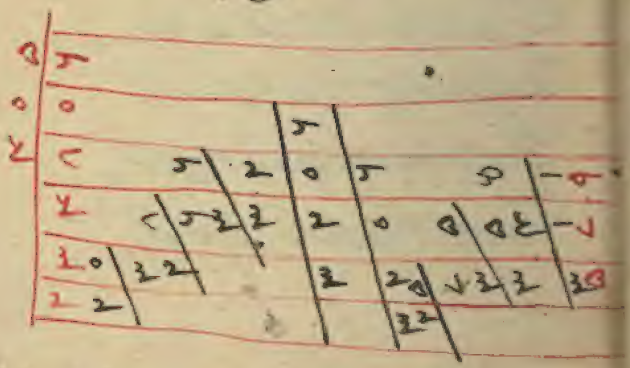

فصل هفتم در استخراج جذر هر عددی که او را در نفس خود
ضرب کنند آن را جذر خوانند و حاصل ضرب را مجذور
و مربع و مال طریق عمل جذر آنست که هر عددی را که
جذر او مطلوب باشد برجای او نویسیم و بر بالای آخر
بکشیم همچنانکه در عمل قسمت کردیم و بنقطه‌هایشان کنیم
بر خط عرضی برابر مراتب فرد مثل مرتبه آحاد که اول
و مائات که سوم است و عشرات الوف که پنجم است
و علی هذا انچه باشد و اکثر عددی طلب کنیم از
آحاد که مضروب او را در نفس خودش ضرب کنند از
مایحاذی علامت آخره بصورتش و از بیاریش
اگر در بیاریش چیزی باشد بنقصان توان کرد هر گاه
که چنین عدد یافت شود او را بر بالای علامت آخره
نویسیم و در تحت علامت بیرون نویسیم همین عدد را بمسافتی

مناسب در محاذات او و ضرب کنیم عدد فوقانی را در تحت
تحتانی یعنی در نفس خودش و حاصل را در تحت عددی که
جذر او مطلوب است نویسیم چنانچه آحادش محاذی
مضروب فیه واقع شود و او را از مایحاذی مضروب فیه واز
بیار او نقصان کنیم و باقی را در تحت خط عرضی نویسیم بعد ازان
فوقانی را با تحتانی افزائیم و مجموع را بمیان یکمرتبه
نقل کنیم چنانچه آحادش محاذی همین اخیره واقع شود
بعد ازان که خط عرضی بر فوق رقم تحتانی یکمرتبه محو کنیده
باشیم باز طلب کنیم اکثر عددی از آحاد که چون او را در
نفس خودش ضرب کنیم و در مجموع منقول ضرب کنیم
ممکن باشد طرح او از صورت عددی که در محاذات علامت
مقدم بر علامت اخیره است و از انچه در بیار او هست و هر گاه که
این چنین عدد یافت شود بر بالای علامت مقدم بر

اخیره نویسیم و همچنین در تحت او و عمل او نویسیم و عمل
مذکور یکبار آریم بعد از آن عدد دوقانی را بر تحتانی
اقرائیم و این مجموع را با مجموع اول بیک مرتبه تجاذب
میان نقل کنیم باز طلب کنیم اکثر عددی از آحاد
که چون در نفس خودش و در جمیع منقول ضرب کنیم مجموع
طرح او از صورت عددی که در محاذات علامات
مقدم بران دو علامت مذکوره باشد و از آنچه بر یسار او
تر باشد هرگاه که این چنین عدد یافتیم با او عمل
سابق یکبار آوریم اگر اینچنین عدد نیابیم بر فوق علامات
وحشو صفوی نویسیم و مجموعات مذکوره را بیکدیگر
بجانب یمین نقل کنیم و همچنین عمل میکنیم تا منتهی
شود بعلامات اول با او نیز همین عمل بکار آریم
پس آنچه حاصل شود بر فوق عدد اول جذر باشد

ان

ان عدد بود که مطلوب بود جذر او و اگر چیزی ها قیمانده
در صفت عدد منطق الجذر باشد و ارقامی که بر بالای
خط عرضی است جذر او باشد بتحقیق و اگر چیزی مانده
معلوم کنیم که او اصم الجذر است پس یکی را با آنچه بر بالای
علامات اولین و ثانیه است اقرائیم و جمیع عدد تحتانی
مخرج فرض کنیم و باقی از عددی که جذر او مطلوب است
باین مخرج نسبت کنیم آنچه حاصل شود بر بالای علامات
با این کسر جذر عدد مذکور بود بتقریب در اصطلاح

مثاله خواستیم که این عدد را ۱۲۸۱۰۴ جذر او استخراج کنیم بهمان طریق قسمت او را نوشتیم و
یک خط عرضی و دیگر خطوط طولی بر کشیدیم و علامات
چنانکه گفتیم تعیین کردیم بعد از آن اکثر عددی طلب کردیم
بصفت مذکوره عدد سه را یافتیم این را بر فوق علامات

آخره و در تحتش بمسافتی مناسب نوشتیم فوقانی را در تحتانی
ضرب کرده حاصل را که نه است در تحت دو که در
ست نوشته ازو و از بیار او نقصان کرده و
که ست بعداز خط عرضی در برابر دو نوشتیم پس فوقانی را
بر تحتانی افزودیم و مجموع را که شش است بجای همین
نقل کردیم بعداز آن که خط عرضی بر فوق تحتانی کشیدیم

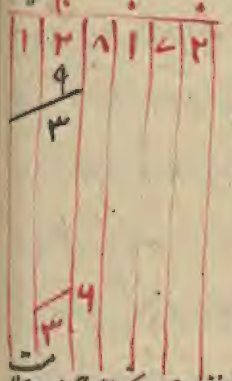

برین صورت
بار طلب کردیم اکثر
عدد دیگر بصفت میلرزد
عدد پنج را یافتیم این را
نوشتیم بالای علامتی که
مقدم بر علامت آخر است و در تحت همین علامت
همین آحاد منقول یعنی شش و ضرب کردیم پنج را

او را در شش حاصل شد سی این را در تحت عدد مجذور
نوشتیم چنانچه صفر در برابر شش افتاد پس او را از ما یحاذی
او از عدد مجذور در نقصان کردیم هفت باقی ماند این را
در تحت صفر نوشتیم بعداز خط عرضی بعداز آن پنج را
در پنج تحتانی ضرب کرده که حاصل او بیست و پنج را
بصفت مذکوره نوشته از ما یحاذی او نقصان کردیم
پنجاه و شش ماند این را بعداز خط عرضی نوشتیم
پس پنج فوقانی با پنج تحتانی جمع کردیم ده شد صفر را
بجای پنج تحتانی اعتبار کرده یکی بشش که بر یسار او
افزودیم و مجموع را یکمرتبه دیگر بجای همین نقل کردیم
بعداز تخطیط آنچه در پیشتر بود در سطر تحتانی بر این صورت
که نموده میشود نوشتیم صورت اینست بار طلب کردیم
اکثر عددی بصفت مذکور هفت را یافتیم او را بر بالای علامت

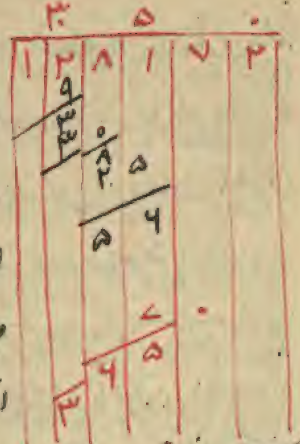

اولی و در تحت او
برہمین صورت حسابی
نوشتیم و ضرب کردیم
او را اول در هفت
و حاصل ضرب را
از مایحادی او نقصان

کردیم هیچ نماند و بعد ازان در هشت ضرب کردیم و
حاصل را نقصان کردیم از انچه در محاذات مضروب فیه
است و از یسار اوست پس باقی ماند از عدد محمد در هشت
بعد ازان هشت فوقانی را با هشت تحتانی جمع کردیم
یکی بر اقرودیم عدد تحتانی هفتصد و نهده شد عمل
تمام شد و این هفتصد و نهده مخرج است یعنی هشت
باقی کسر اوست تقریر پس چند حاصل این عمل

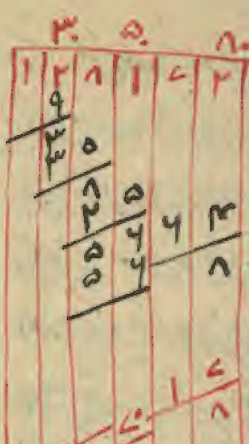

بر این صورت
در میزان کردن اعمال
مذکوره اهل حساب را
میزانست که بهره کار
میزان درست باشد عمل
درست باشد بتحقیق
و اگر میزان غلط باشد

بتحقیق عمل غلط باشد و طریق میزان کردن آنست
که جمع کنیم مفردات عدد را بی اعتبار مراتب و نهم
از و طرح کنیم تا کمتر از نه نماند باقی ماند میزان آن عدد
باشد مثاله خواستیم که میزان این عدد کنیم
۳۵۸۷۹ جمع کردیم نه و هفت و هشت
و پنج و سه را و از مجموع نه نه طرح کردیم باقی پنج ماند

میزان این عدد شد و طریق میزان گرفتن ضرب آنست
که میزان مضروب را در میزان مضروب فیه ضرب کنیم اگر
باقی ماند اگر موافق میزان حاصل ضرب بود درست باشد
و اگر مخالف میزان حاصل ضرب باشد خطا بود و اگر
احد المضروبین بعد از طرح هیچ باقی نماند باید که از
حاصل ضرب نیز هیچ باقی نماند تا عمل درست باشد والا
خطا بود و اما میزان قسمت آن بود که ضرب کنیم میزان
خارج قسمت را در میزان مقسوم علیه و زیادت کنیم بر
وی میزان باقی را اگر باقی مانده باشد چیزی بعد از
طرح کنیم از وی نه نه باقی میماند که مساوی میزان مقسوم
بود و اگر از مقسوم علیه یا از خارج قسمت بعد از طرح نه نه
هیچ باقی نماند باید که میزان از مقسوم مساوی میزان
باقی قسمت بود و اگر از باقی قسمت چیزی باقی نماند

که از مقسوم نیز بعد از طرح نه نه هیچ باقی نماند تا عمل صحیح باشد
والا خطا بود اما میزان جذر آنست که ضرب کنیم میزان جذر را
در نفس خودش و زیادت سازیم بر و میزان باقی از جذر
اگر چیزی باقی مانده باشد و نه نه طرح کنیم اگر این باقی
مساوی میزان عدد مجذور باشد عمل صحیح باشد والا
غلط افتد **باب دویم در حساب کسور** و آن مشتمل است
بر مقدمه و دوازده فصل **مقدمه در تعریف کسر و کیفیت**
وضع آن هرگاه که صحیح را باجزای متساوی تجزیه
کنند عدد آن اجزا را مخرج کسر گویند و بعضی از آن اجزا را
کسر و اول مخارج دو باشد و این مخرج را جزء یک گویند
نباشد که نصف است بعد از آن سه باشد و یکی ثلث
او باشد و دو ثلثان او بعد از آن چهار و بر همین قیاس
اما کیفیت وضع کسور آنست که کسر را در تحت صحاح نویسند

نوشت و مخرج را در تحت کسر و اگر باوی صحاح نباشد
بجای صحاح صفر باید گذاشت پس صورت نصف
چنین باشد ۱ ۰ ۲ و صورت ثلث این ۱ ۰ ۳ و صورت
اخماس این ۱ ۰ ۵ و باید دانست که نسبتی میان
مخرج و کسر آمده است در اعداد بی نهایت یافت
میشود لیکن معتبر اقل عددی است که بدین نسبت باشد

فصل اول در معرفت اشتراک و تباین و تداخل

میان اعداد هر دو عددی که باشد غیر واحد خالی نباشد
ازین که اقل عد اکثر میکند یا نه و مراد بعد آنست که
هرگاه اقل را از اکثر نقصان کنند مرة بعد اخری
از اکثر چیزی باقی نماند قسم اول را متداخلان گویند
همچون دو و ده و آنگه اقل عد اکثر نکند از دو حال
بیرون نیست یا آنست که عدد ثالث غیر واحد یافت

میشود که عد هر دو کند یا نه پس اگر یافت شود آن دو عدد را
متشارکان گویند و متوافقان نیز گویند و عدد ثالث را
عاد ایشان گویند و کسر را که عدد ثالث مخرج آن کسر باشد
وفق خوانند مثلا چهار و شش که اگر چهار عدد شش نمیکند
اما دو عد هر دو میکند و اگر عدد ثالث غیر واحد یافت نشود که
عد هر دو کند آن دو عدد را متباینان گویند مثال اخیر
و هفت و اگر خواهیم که متداخل و متشارک و متباین میان دو عدد
بدانیم اکثر را بر اقل قسمت کنیم اگر چیزی باقی نماند متداخلان
خلان گویند و اگر عددی باقی مانده باشد غیر واحد مقسوم
علیه را بر ین قسمت کنیم و همچنین تا آنگاه که چیزی باقی نماند
یا یکی باقی ماند بر تقدیری که چیزی باقی نماند آن دو عدد
متشارکان باشند و مقسوم علیه اخیر هر چه آن مقسوم علیه اخیر
عد هر دو میکند و اگر یکی باقی ماند آن دو عدد را متباینان گویند

مثاله خواستیم که بدانیم که چهار با بیست تداخل دارند
تا شارک یا تباین بیست را بر چهار قسمت کردیم هیچ چیز
باقی نماند معلوم شد که میان ایشان تداخل است و
شش را با بیست خواستیم که بدانیم که چه حال است بیست را
شش قسمت کردیم دو باقی ماند باز مقسوم علیه را که
شش است بر دو قسمت کردیم چیزی باقی نماند معلوم شد
که میان ایشان توافق است و دو عدد هر دو را میکند و وفق
ایشان نصف است و شش را با بیست و سه خواستیم که
بدانیم که چون است بیست و سه را بر شش قسمت کردیم
پنج ماند باز شش را بر پنج قسمت کردیم یکی باقی ماند معلوم شد
که میان ایشان تباین است **فصل دوم** در پیدا کردن
مخرج مشترک هر کسر مختلفه را یعنی با قل اقل عددی که هر یک
از مخارج کسور مختلفه مقسوم علیه عدد او کند طریقش آنست که مخارج

مقسوم علیه را بگیریم و تداخل و توافق و تباین میان ایشان
معلوم کنیم پس مخارج متباینه را نگاه داریم و از مخارج
متداخله بزرگترین احضار نمائیم و اقل را که داریم و از مخارج
متوافقه یکی را بعینه نگاه داریم و از باقی آخر وفق نگاه داریم
پس آنچه نگاه داشته ایم یکی را در دیگر ضرب کنیم و حاصل را
در ثالث ضرب کنیم باز این حاصل را در رابع ضرب کنیم و
همچنین تا آنگاه که منتهی شود پس حاصل ضرب اخیر مخرج
مطلوب باشد **مثالش** خواستیم که اقل عددی پیدا کنیم که
نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و
تسع و عشر داشته باشد مخارج این کسور را که دو و سه
و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده است
گرفتیم و چون دو و چهار تداخل داشتند باید ایشان را
اسقاط کردیم و هشت را نگاه داشتیم و سه با شش و پنج

باده تداخل داشتند سه پنج را گذاشتم و شش را
نگاه داشتم و بعد از ملاحظه تداخل باقی ماند از مخارج ملکوره
ده و نه و هفت و شش از این جمله یکی را اختیار
کردیم مثلاً ده را و این را با باقی مخارج ملاحظه کردیم چون
با نه و هفت متباین بود نه و هفت نگاه داشتیم و با شش
که دو چهار و سه باشد همین عمل بجا آوردیم یعنی یکی را
از اینها اختیار کردیم مثلاً نه را اگر فتیم و با دیگری ها ملاحظه
کردیم چون میان هفت و چهار متباین بود هفت و چهار
نگاه داشتیم و سه متداخل بود اسقاط کردیم بعد از آن
نه را نگاه داشتیم و چون میان هفت و چهار تباین بود
هر دو را نگاه داشتیم پس نظر کردیم بآنچه نگاه داشته ایم
ده و نه و هفت و چهار را یافتیم ده را در نه ضرب کردیم
نود شد و حاصل را در هفت ضرب کردیم سیصد و سی

حاصل

حاصل شد این در چهار ضرب کردیم دو هزار و نصد و
بیست حاصل آید و هو المطلوب **فصل سیوم** در تخریج کنوز
و آنرا بسیط تیز گویند و آنچنان بود که عدد صحیح را
بکسور سازند بآن طریق که صحاح را در مخرج کسر ضرب کنند
و اگر با صحاح کسر باشد این کسر را بصورتش بر حاصل افزایند
مثالش خواستیم که شش را و ثلثه ارباع را بارباع سازیم
ضرب کردیم شش را در چهار و بر حاصل ضرب سه افزودیم
بیست و هفت ربع شد **فصل چهارم** در رفع کسور و آنچنان
بود که کسری چند باشد از یک جنس که مجموع از مخرج زیاده
خواهند که صحاح سازند این طریق که عدد آن کسور را بر مخارج
قسمت کنیم خارج قسمت صحاح باشد و باقی کسر این مخرج
بود **مثالش** خواستیم که بیست و یک خمس را رفع کنیم
بیست و یک را بر مخرج خمس که پنج است قسمت کردیم چهار

صحیح و یک خمس حاصل آمد **فصل پنجم**
در تضعیف کسور طریقش آنست که مخرج صحیح
باشد صورت کسر را تضعیف کنند اگر کمتر از مخرج
شود بمخرج نسبت کنند حاصل نسبت کسر مضاعف باشد
مثالش خواستیم که چهار تسع را تضعیف کنیم
صورتش را که چهار است تضعیف کنیم هشت شد حال
کمتر از مخرج بود بمخرج نسبت کردیم هشت تسع شد و اگر
زیاده از مخرج شود مثل مخرج را واحد گیرند و باقی را
بمخرج نسبت کنیم **مثالش** خواستیم که هفت تسع را
تضعیف کنیم صورتش که هفت است تضعیف کردیم
شانزده شد مثل مخرج که نه است یکی گرفتیم و باقی را
که هفت است بمخرج نسبت کردیم یکی صحیح و هفت
تسع شد و اگر مخرج زوج باشد تضعیف کنیم مخرج را

اگر

اگر مساوی صورت کسر شود حاصل تضعیف یک صحیح باشد
و اگر زیاده از صورت کسر شود باو نسبت کنیم **مثالش**
خواستیم که ربع را تضعیف کنیم چهار را تضعیف کردیم دو شد
صورت کسر را که یکیست باو نسبت کردیم یک تضعیف یعنی
ربع را که تضعیف کنند نصف و اگر کمتر از صورت کسر شود
مثل او را از صورت واحد گیریم و باقی را باو نسبت کنیم مجموع
واحد و حاصل نسبت تضعیف کسر باشد **مثالش** خواستیم که
پنج سدس را تضعیف کنیم شش را نصف کردیم سه شد
از صورت کسر کمتر بود سه را یکی گرفتیم و دو باقی ماند نسبت کردیم
نلثان شد حاصل تضعیف یکی و ثلثان باشد **فصل ششم**
در تنصیف کسور و آن چنان بود که اگر صورت کسر زوج باشد
تنصیف کنند و بعد از تنصیف بمخرج نسبت کنند مثلا دو ثلث
چون صورتش زوج بود تنصیف کردیم یکی شد بمخرج نسبت کردیم

یکی ثلث حاصل آید و اگر صورت کسر فرد باشد مخرج را تضعیف کنیم
و صورت کسر را با و نسبت دهیم **مثالش** خواهیم که
سه ربع را تضعیف کنیم مخرج را که چهار است تضعیف کردیم
هشت شد صورت کسر را با و نسبت دادیم سه ثمن شد

فصل هفتم در جمع کسور طریقش آنست که اگر کسور از یک
جنس باشند صورت این کسور را جمع کنیم و اگر از اجناس
مختلف باشند مخرج مشترک بطریقی که در فصل دوم
پیدا کنیم بعد از آن صورها این کسور را از مخرج مشترک جمع
و اگر مساوی نسبت مخرج باشد حاصل جمع یک صحیح باشد
مثالش خواهیم که نصف و ربع و دو ثمن را جمع کنیم
مخرج مشترک که هشت است از و این کسور جمع کردیم هم هشت شد
حاصل جمع یک صحیح باشد و اگر زیاده از مخرج باشد بر
مخرج قسمت کنیم خارج قسمت که صحاح باشد و باقی از قسمت مخرج

نسبت دهیم و حاصل نسبت را بخارج قسمت جمع کنیم حاصل
جمع آنقدر صحاح و این کسر باشد **مثالش** خواهیم که حاصل
باثلث و نصف و ثلثان جمع کنیم صورت این کسور را از مخرج
مشترک که شش است جمع کردیم ده شد چون از مخرج بیشتر بود
بر مخرج قسمت کردیم یکی شد و چهار باقی ماند بمخرج نسبت کردیم
ثلثان شد پس حاصل جمع یک صحیح و ثلثان باشد

فصل هشتم در تفریق کسور صورت هر یک از کسر منقوص
و منقوص منه را از مخرج مشترک بگیریم پس صورت کسر منقوص را
از صورت منقوص منه نقصان کنیم و باقی را بمخرج مشترک نسبت دهیم
حاصل نسبت بمطلوب باشد **مثالش** خواهیم که ثلثان را از ثلثه
ارباع نقصان کنیم مخرج مشترک گرفتیم دوازده شد صورت
ثلثان هشت است از صورت ثلثه ارباع که نه است نقصان
کردیم یکی باقی ماند این را با دوازده نسبت کردیم نصف شد

و اگر صورت منقوص نشود باشد از صورت کسر منقوص منه نقصان کردن
ممکن نباشد مگر آنکه منقوص منه صحیح باشد پس یکی از آن صحیح را
و در مخرج مشترک ضرب کنیم و از حاصل ضرب کسر منقوص را نقصان
کنیم و باقی را با کسر منقوص منه جمع کرده مجموع را با مخرج مشترک
نسبت دهیم **مثالش** خواستیم که نصف را از یکی و ثلث
نقصان کنیم یکی را که فرضه در مخرج مشترک ضرب کردیم شش شد
نصف را که سه است از و نقصان کردیم و سه باقی را با ثلث
که دو است افزودیم پنج شد پس شش خمس اسدس شد

فصل نهم در تحویل کسر از مخرجی بمخرجی دیگر اگر کسی از
مخرجی معلوم باشد و خواهیم که همین کسر را از مخرج دیگر
معلوم کنیم که چند است طریقش آنست که صورت کسر را در
مخرج محول الیه ضرب کنیم و حاصل ضرب را اگر مساوی یا
زیادت از مخرج آن کسر باشد بر مخرج آن کسر قسمت

و خارج قسمت را بمخرج محول الیه نسبت دهیم مطلوب حاصل آید و اگر
حاصل ضرب کمتر از مخرج آن کسر باشد بمخرج آن کسر نسبت دهیم
حاصل کسری از کسر محول الیه باشد **مثالش** خواستیم که
دانیم سبع سبع دینار چند دانق دینار است صورت
کسر را که پنج است در شش که مخرج دوانیق است ضرب کردیم
سی باشد و حاصل را بر هفت که مخرج کسر است قسمت کردیم خارج
قسمت چهار شد و دو باقی ماند پس پنج سبع دیناری
چهار دانق باشد و دو سبع دانق باز اگر خواهیم که
بدانیم که این دو سبع دانق از طوجات چند است
صورت کسر را که دوست در چهار که مخرج طسوجات است دانق اول
ضرب کنیم و حاصل را که هشت است بر هفت که مخرج کسر
قسمت کنیم خارج قسمت یکی آمد باقی ماند پس دو سبع دانقی
طسوجی باشد و سبع طسوجی باز اگر خواهیم که بدانیم که

ج این سبع طوح از شعیرات چند است یکی را که صورت
کسر است در چهار که مخرج شعیرات طوح است ضرب کنیم همان
چهار شود و چون کمتر از مخرج کسر است که هفت است مخرج
کسر نسبت دهیم چهار سبع شعیر شود پس سبع سبع و ثمانی
چهار دانق و یک طسوج و چهار سبع شعیر باشد فصل دوم
در ضرب کسور و آن دو قسم است یکی ضرب کسر در صحاح
و دوم ضرب کسور در کسور طریق عملش آنست در قسم اول
که صورت کسر را در صحاح ضرب کنند و حاصل را بر
اگر کمتر از مخرج بود بمخرج نسبت کنند و اگر بر مخرج قسمت کنند
حاصل نسبت یا خارج قسمت مطلوب باشد مثالش خواستیم که
ربع را در چهار ضرب کنیم صورت کسر را که یک است در چهار
ضرب کردیم همان چهار شد بر مخرج کسر هم چهار است
قسمت کردیم خارج قسمت یکی شد و آن مطلوب است

والسلام

واما قسم دوم طریق عملش آنست که صورت کسر مضروب را
در صورت کسر مضروب فیه ضرب کنیم و این حاصل ضرب را
نگاه داریم بعد ازان مخرج کسر مضروب را در مخرج کسر مضروب فیه
ضرب کنیم پس نگریم اگر آنچه نگاه داشته ایم اگر کمتر از حاصل ضرب
باشد باین حاصل ضرب نسبت کنیم و الا بر این حاصل ضرب قسمت کنیم
حاصل نسبت یا خارج قسمت مطلوب باشد مثالش خواستیم که
دو ثلث را در سه خمس ضرب کنیم هر دو کسر را که دو و سه است
در یکدیگر ضرب کنیم شش شد بمضروب مخرج چنین که یاد کرده ایم
نسبت کردیم چون کمتر از حاصل ضرب مخرج چنین است دو
و هو المطلوب و اگر یا احد المفردین یا ما بهر دو مضروب ما صحیح باشد
این صحیح را با کسر خودش بخسین باید کرد بعد ازان مخسن کسر را
بجای کسر نگاه باید داشت مثالش خواستیم که ثلثی و ربع را در
خمس ضرب کنیم مخسن یکی و ربع را که پنج است در صورت چهار

جنس که چهارست ضرب کردیم میشود بیست و چهار مخرج حاصل ضرب
هم بیست است قسمت کردیم خارج قسمت یکی شد پس حاصل ضرب
چهار جنس در یکی و ربع یک صحیح باشد **مثالی دیگر** خواهیم که
پنج و ثلث را در سه و ربع ضرب کنیم مجنس مضروب را که
شانزده است در مجنس مضروب فیه که سیزده است ضرب کردیم
دویست و هشت شد بیست و چهار مخرج هر دو قسمت کردیم خارج قسمت
که هفده و ثلث است مطلوب باشد **فصل یازدهم**
در قسمت کسور و این دو قسم بود یکی آنکه کسر در هر دو جانب
مقسوم و مقسوم علیه باشد دوم آنکه کسر در یک جانب
بیش نباشد و طریق عمل در دوم آنست که هر یک از مقسوم و
مقسوم علیه را در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل ضرب مقسوم
با حاصل ضرب مقسوم علیه نسبت کنند اگر حاصل ضرب مقسوم کمتر باشد
از حاصل ضرب مقسوم علیه والا حاصل ضرب مقسوم علیه قسمت کنند

حاصل نسبت یا خارج قسمت مطلوب باشد **مثالش** خواهیم که ثلثه
و ارباع را بر دو قسمت کنیم مقسوم را که سه ربع است در مخرج او که
چهار است ضرب کردیم سه صحیح شد یعنی صورت کسر ثلثه
و ارباع سه صحیح شد و مقسوم علیه را که دو است هم در چهار که
مخرج کسر است ضرب هشت شد پس حاصل ضرب مقسوم را که

مقسوم	مقسوم علیه
۳	۲

حاصل
۳۸

سه است در حاصل ضرب مقسوم علیه که هشت است نسبت کردیم سه بثمن
حاصل آمد و هو المطلوب و اگر خواهیم که دو را بر ثلثه و ارباع

مقسوم	مقسوم علیه
۲	۳
۳	۴

حاصل
۲ ۲/۳

قسمت کنیم بر این تقدیر هشت حاصل ضرب مقسوم شود دو و
حاصل ضرب مقسوم علیه را بر سه قسمت کردیم خارج قسمت دو صحیح شد
و دو ثلث و هو المطلوب **مثال دیگر** خواهیم که شش و دو
جنس را
قسمت کنیم بر هفت مقسوم را در مخرج ضرب کردیم سی و دو شد

مقسوم	مقسوم علیه
۶ ۲/۵	۷

و مقسوم علیه را نیز در مخرج ضرب کردیم سی و پنج شد حاصل ضرب
مقسوم را با حاصل ضرب مقسوم علیه نسبت کردیم حاصل نسبت نیز

حاصل
۳۲/۳۵

سبع و دو خمس سی شد و هو المطلوب و اگر نهصد را خواهیم
که بر شش و دو خمس قسمت کنیم برین تقدیر حاصل ضرب مقسوم
سی و پنج شود و حاصل ضرب مقسوم علیه سی و دو پس
سی و پنج را برین سی و دو قسمت باید کرد و خارج قسمت
احدی و ثلثه ارباع ثمن شود و هو المطلوب اما قسم اول

هر دو کسر مضروب و مضروب فیه را مخرج مشترک کنیم
پس هر یک مقسوم و مقسوم علیه را در مخرج مشترک ضرب کنیم
و بطریق مذکور در قسم دوم عمل چنان رسانیم مثالش
خواستیم که ربع را قسمت کنیم بر ثمن مخرج مشترک ربع و ثمن را
گرفتیم که هشت است و در و مقسوم را ضرب کردیم دو شد
و مقسوم علیه را ضرب کردیم یکی شد و حاصل اول را
بر حاصل دوم قسمت کردیم خارج قسمت دو شد و هو المطلوب
مثال دیگر خواستیم که دو و پنج سدس را قسمت کنیم بر

و اعلم ضیا ان ضرب المقسوم
المقسوم علیه ۱۲ المخرج ۱۱ المشترک
ان کان بینهما کسر او
المخرج و المخرج ران کان بینهما
فقط او اگر کم قسم ضرب
بما حاصل المقسوم علیه او تنبه

مقسوم

مخرج مشترک گرفته دوازده شد مقسوم را در دو ضرب کردیم
سی و چهار شد و مقسوم علیه را ضرب کردیم نه شد حاصل
ضرب اول را بر حاصل ضرب دوم قسمت کردیم خارج قسمت
سه صحیح شد و هفت تسع و اگر خواهیم که سه ربع را قسمت
بر دو و پنج سدس برین تقدیر حاصل ضرب شود و حاصل ضرب
مقسوم علیه سی و چهار و نه را بسی و چهار نسبت کنیم مقصود
حاصل آید فصل دوازدهم در استخراج جذر کسور و اعشار
صورت کسر را در مخرج ضرب کنیم و جذر حاصل ضرب گیریم
و بر مخرج قسمت کنیم یا با و نسبت کنیم خارج قسمت یا حاصل
را نسبت جذر مطلوب شاید مثالش خواستیم که جذر نه خمس
از شانزده جزو دانیم صورت کسر را که نه است در مخرج
که شانزده است ضرب کردیم صد و چهل و چهار شد جذر
گرفتیم دوازده شد این را بمخرج نسبت دادیم سه ربع
حاصل شد

واین جذر مطلوب نباشد والا بکسر صحیح نباشد تجنیس کنیم
وحاصل تجنیس را بجای صورت بکار داریم وعمل
بپایان رسانیم **مثالش** خواستیم که جذر شش ربع را
بدانیم تجنیس کردیم بیست و پنج شد در مخ که جهارات
ضرب کردیم صد شد جذر صد را که گرفتیم ده شد مخ که
جهارات قسمت کردیم دو نیم حاصل آمد واین جذر
مطلوب است **مقاله دوم** در حساب اهل تخمیس واین
مشتمل است بر مقدمه و شش باب مقدمه در بیان
اصطلاحات منجمان بیست و هشت حرف تهجی را
بترتیب ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت تخذ
ضظغ برای مفردات اعداد تعین کرده اند حرف اول را
که از الف است تا ط پنجه آحاد تعین کرده اند و دیگر
که از ی است تا ص از برای عشرات و دیگر که از ق

تا ظ از برای مات وغ از برای الف تعین کرده اند
واز برای اعداد مرکبه از ارقام مفردات همان عدد تر
ومفرد اکثر را بر اقل تقدیم کنند مگر اعداد الوف را که مفرد
اقل را بر الوف تقدیم کنند پس رقم بیست و رقم
پنجاه و دو صد و رقم صد و هفتاد و چهار هزار و رقم
جمع و رقم ده هزار پنج و رقم دوازده هزار پنج و بر بن
قیاس و فرق میان جیم و حا بآن کنند که جیم را تا
دامن نویسند بدین صورت ج و حا را دامن ندهند
صورت ح و میان را و زر آبان کنند که زا را بی نقطه
نویسند و بر فرق را علامت نهند بدین صورت ر و تا
حروف را بنقطه و عدم نقطه چنانچه متداول است و
که محیط هر دایره را بسیصد و شصت قسم متساوی
و هر قسمی را ازان درجه خوانند و عدد درجات

یا از شصت درگذرد هر شصت را یکی اعتبار کنند و آنرا
مرفوع مره گویند و رقم مرفوع مره را بر همین درجه
و چون عدد مرفوع نیز بشصت رسد یا از شصت درگذرد
هر شصت را یکی اعتبار کرده بر همین مرفوع مره نویسند
آنرا مرفوع مرتین و ثانی نیز خوانند و همچنین چون عدد
مرفوع مرتین بشصت رسد یا درگذرد هر شصت را یکی
اعتبار کرده آنرا مرفوع ثلث مرات و ثالثه نیز خوانند
و علی هذا القیاس و هر درجه بشصت قسم متساوی کنند
و آنرا دقایق گویند و قسم دقایق بر یازده قسم درجه
و هر دقیقه را بشصت قسم متساوی کنند و آنرا ثوانی
خوانند و قسم آنرا بر یازده قسم دقیقه نویسند و آنرا ثالثه
و ثالثه را بر اربعه قسمت کنند بالغا ما بلغ و ارقام آنرا
بترتیب مذکور نویسند و در هر مرتبه ازین مراتب مرفوعات

و درج و اجزای آنکه خالی از عدد باشد در آن مرتبه صفر
نویسند بدین صورت ۰ و از برای شناختن آنکه ارقام
مکتوبه از کدام مرتبه است رقم اول یا آخر را باید نوشت
که از کدام مرتبه است تا باقی ارقام بقیاس با و معلوم شود
و هر که حساب اهل هند دانسته باشد بقواعدی که ذکر
کرده شد حساب اهل نجوم بر دوام توان کرد و چون این طریق
شبیه است بآن و تفاوتی نیست الا بچند چیز که بیان خواهد
از جمله آنکه اهل هند در مرتبه که عدد بده میرسد با میکذرد
هر ده را یکی اعتبار کرده بر بسیار آن مینویسند و منجمان هر مرتبه
که عدد شصت میرسد یا میگذرد هر شصت را یکی اعتبار کرده
بر همین آن مرتبه نویسند چنانکه در سبق ذکر یافت
پس اهل هند در عمل تفریق اگر رقمی را از رقمی که در برابر او
ممکن نباشد نقصان کردن یکی را از رقم بسیار می گیرند

واز اده اعتبار کرده از و نقصان میکنند و منجمان نکی را
از بین میکیرند و آنرا نشصت اعتبار کرده از و نقصان
میکنند **باب اول** در ضرب بلکه در وضع ارقام
شکی میان این دو طریق نفاوت میباشد چرا مثل عدد
اعظم مراتب را از مضروب و مضروب فیه برفوق و بنسار
مرابع صغیر که بر یسار سطر فوقانی مربعات صغار واقعست
میوسند و منجمان مضروب و مضروب فیه را فوق و بین
مربع صغیر که بر بین سطر فوقانی واقعست میوسند و اول
مربعات صغار را بدو مثلث قسمت کنند بخط مورب از بین
بسار بنسار لاو منجمان بخط مورب بیمین از بین بسار
اما قاعده او چون در عمل ضرب هر مرتبه را از
مضروب در ارقام مراتب مضروب فیه ضرب میباید کرد
وحاصل را در دو مثلث مذکور نهادن و ارقام این

از نا ظر

از نا ظر میرسد پس احتیاج میشود بجدول که مشتمل باشد
بر حاصلات ضرب یارقام در یکدیکر تا بنجاه و نه و
طریقش آنست که مربعی بکشند و هر یک دو ضلع طولی
و عرضی او را به نجاه و نه قسم متساوی کنند خطوط
مستقیمه بمقابل وصل کنند چنانکه مربع مذکور هزار
و چهار صد و پنجاه و یک مربع صغیر منقسم شود
و بر فوق و بین جدول اعداد نویسند از یکی تا بنجاه و نه
بترتیب و حاصل ضرب هر عددی را از اعداد سطر
فوقانی در هر عددی از اعداد سطری دیکر در مربع
ملتقی آن دو عدد نویسند بدین وجه که اکر حاصل
ضرب کمتر از شصت باشد رقم آنرا ثبت کنند و صفری
در بین او بر بین مربع نویسند و اکر زیاده از شصت باشد
هر شصت را یکی رفع کرده نویسند و این جدول را بستین

خواهند پس حاصل ضرب را از این جدول برگرفته مرفوع را
در مثلث فوقانی مبسوط را در مثلث تحتانی ثبت کنند
تا تمام حاصلات ضرب در شبکه ثبت شود بعد از آن از مثلث
تحتانی که در برج بسیار تحتانی شبکه واقع شده است
ابتدا کرده اعداد را جمع کنند بطریق مذکور در حساب هند
غیر از آنکه آنجا اعدادی که در میان هر دو خط مورب واقع بود
آنچه زیاده از ده میشد هر ده را یکی رفع کرده با عدادی
که مابین دو خط مورب فوق آن بود جمع میکردند
و اینجا که کمتر از ده بود بسیار آنچه در مثلث تحتانی بود
وضع میکردند اینجا اعداد میان دو خط مورب را
اگر زیاده از شصت میشود هر شصت را یکی کرده با عداد
دو خط مورب که بر فوق است جمع میکنند و آنچه کم از
شصت باشد همین آنچه در مثلث تحتانی واقع است

ثبت میکنند مثلا خواستیم که عدد اول ما در
ما ضرب کنیم جدولی رسم کردیم و ارقام برد وضع
کردیم بصفت مذکوره و در مثلث تحتانی رسم قطر تمام
این را در تحت شبکه ثبت کردیم و اعداد مابین دو خط
مورب که بر فوق اوست جمع کردیم شصت و سه شد یکه به
همین الف نوشتیم و یکه شصت یکی ما حاصل مابین دو خط
مورب دیگر کردیم هفتاد و دو شد همین که نوشتیم و از برای
شصت یکی ما حاصل جمع مابین دو خط مورب دیگر
جمع کردیم پنجاه و یک شد ما همین س نوشتیم و همچنان مابین
خطین مورب دیگر جمع کردیم هشتاد و سه شد آنچه همین
ما نوشتیم و از برای شصت یکی بر حاصل جمع مابین خطین
مورب دیگر افزودیم چهل و شش شد مو همین الف
نوشتیم پس در مثلث فوقانی که بر برج همین شبکه است

یا ختم انرا بهمین نوشته عمل اتمام ساختم امیاطق

حرموالج نایب حرالط

دانستن انکه حاصل ضرب از کدام مرتبه است از مراتب
مرفوعات و درج و اجزای آن باقی علیحده ذکر
خواهم کرد باب دویم در قسمت قسمت اهل تنجیم
نیز مثل قسمت اهل هندست الا انکه وضع ارقام اهل هند
چنانست که اعظم مراتب مقسوم در سطر اول سیر جدول
نویسند و اعظم مراتب مقسوم علیه را در تحت تفصیلی که
مذکور شده است و اهل تنجیم برعکس این یعنی اعظم
مراتب مقسوم علیه را در سطر طولی ایمن جدول
نویسند و اعظم مراتب مقسوم علیه را در برابر اعظم

مراتب

مراتب مقسوم یا بعد ازان بهمان تفصیل که در قسمت هندی ذکر
کرده شد بعد ازان در جدول ستین اکبر عددی طلب کنند
که حاصل ضرب او را در هریک ضرب او در هریک از مراتب
مقسوم علیه از انچه در برابر اوست از مقسوم یا از دو آن
بیشش طرح توان کرد چون این عدد یافت شود بر فوق
خط عرضی که بر بالای مقسوم کشیده اند در برابر اوست از
مقسوم یا از دو انچه بیمین اوست طرح کنند و بعد ازان
خط عرضی کشیده باقی قسمت را یکمرتبه بجانب یمین نقل
کنند در تحت خط عرضی و باز در جدول ستین اکبر
عددی طلب کنند بصفت مذکوره و عمل بپایان رسانند
و اگر عددی بصفت مذکوره یافت نشود صفری بر سار
عددی که بر فوق جدول عرضی نوشته بودند نویسند و یکمرتبه
دیگر همان باقی قسمت را بجانب یمین در تحت خط عرضی

دیگر نقل کنند و باز اگر عددی بصفت مذکوره طلبیم عمل
سابق بجای آرند مثالش خواستیم که قسمت کنیم این عدد
ح ولا مد را بر الط لب جدولی رسم کرده ارقام معلوم
و مقسوم علیه را در و وضع کردیم و حاصل ضرب یو را
در الط از جدول سینی برگرفتیم ر مد بود این را در الط
مقسوم نوشتم بر وجهی که مد که مبسوط است در سر لب
که مضروب فیه است واقع شد و در که مرفوع است
محاذی میان او بعد ازان ر مد را از ح تفصیل کردیم
لب باقی ماند خط عرضی برای محو کشیدیم و لب را
در تحت خط عرضی در برابر الط نوشتیم باز حاصل ضرب
یو را که بر بالای جدول است در یح که در مقسوم علیه
از جدول که ح الح بود ستینی برگرفتیم و بصفت مذکور
در تحت لب لا نوشته از و تفصیل کردیم الط ح

این را نیز بعد از خط عرضی در تحت نوشتیم باز حاصل
ضرب یو در لب که ح لب است در تحت که مد نوشتیم
بوجه مذکور و تفصیل این حاصل از ح مد ممکن نیست
پس یکی از انچه در میان ح است یعنی الط گرفتیم و باقی را
که الح است بعد از خط عرضی نوشتیم و آن یکی را شصت گرفته
با ح جمع کرده در ذهن سپرده شد پس مجموع یح مد حاصل از
که ح لب است تفصیل کردیم ده ت باقی ماند این را
بعد از خط عرضی در تحت نوشتیم بدین صورت

ح	یو	لا	مد
ر	مد		
	لب	الح	
	خ		
	الط	ح	لب
	الح	نه	
	الط	یح	لب

وارقام این ارقام الح ده ت باقی ماند
خط عرضی بجمیع خطوط
طولی کشیدیم و این
ارقام را در تحت خط

یکمرتبه بجانب یمین نقل کردیم و باز اکثر عددی بصفت مکعبه
طلب کردیم نقطه یافتیم این را بر بالای جدول بر سار ینویسیم و در
الط مقسوم علیه ضرب کرده حاصل ضرب را که الح لا است
در تخت الح نه که در باقی مقسوم است نوشته از و نقصان
الد باقی ماند بعد ازان خط عرضی در تخت الح لا کشیده الد را
در تخت این خط نویسیم باز نقطه را در یح ضرب کردیم لب
حاصل شد این را در تخت کد ت نوشته از و نقصان کردیم
ما الله باقی ماند بعد از خط عرضی در تخت نویسیم و با نقطه
در لب ضرب کردیم لا الح شد و نقصان او از انچه بر اوست
و بمین اوست ممکن نیست پس از انچه در برابر بمین است
یکی گرفتیم و باقی را که سی است در تخت ما بعد از خط
عرضی نویسیم و آن یکی را منصت کرده با الله جمع کردیم
دار مجموع لا الح را نقصان کردیم یح لب باقی ماند این

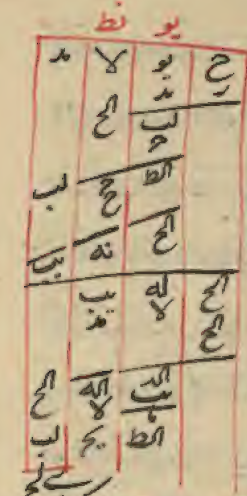

تیز در تخت خط نویسیم بدین صورت
دار قام باقی مقسوم باقی ماند
یح لب این را تیز یکمرتبه نقل
کردیم بعد از خط عرضی دیگر
بجمع خطوط طولی کذ دو باز
اکثر عددی بصفت مذ کوز
طلب کردیم الب یافتیم این را
تیز بر بالای جدول بر سار نقطه نوشتیم و در الط ضرب کردیم بت
حاصل شد این را در تخت یح وضع کرده از و نقصان کردیم
نه باقی ماند خط عرضی کشیده او را در تخت ایتخط نویسیم
باز الب را در یح ضرب کردیم مو حاصل این را در تخت
نه لب وضع کرده از و نقصان کردیم سی مو باقی ماند
در تخت خط عرضی کشیده باز الب را در لب ضرب کردیم

یابد حاصل شد در تحت موتو نوشته لذ و نقصان کردیم لد یو
باقی ماند این را در تحت خط نوشتیم بدین صورت و از
مقسوم این باقی سیه لد نود اگر خواهیم یکبار دیگر باقی
اجذار را بجانب یمین نقل کنیم و عمل سابقین سابیم و همچنین هر چند

باب سیوم

که خواهیم

در جذر نیز بطریق اهل هند

مثل عمل جذر اهل هند بنا

الا انکه اهل هند در نصب

علامت ابتدا بمرتبه آحاد

کنند و بخطی یک یکی مرتبه

علامات دیگر بعد بعد از او

نصب کنند و همچنان مرتبه

مقسوم علیه را بخطی یک یکی مرتبه از هر دو جانب در جه یعنی

رح	یو	نط	کت
	ند	لا	مد
	لب	الح	لب
	ح ب	ح	ب
	الط	نه	
الح	نه	الح	ح
الح	لا	یب	
	الد	یب	
	یا	لا	ب
	ي	ه	
ي	الح	مو	مد
	یه	ها	
	ي	لد	
	الط	یح	

جانب مرفوعات و جانب اجزای درجه علامت
نصب کنند و اهل هند افتتاح عمل از علامت یسر کنند
و اهل نجوم از علامت یمین پس اکثر عددی طلب کنند له
مضروب او را در نفس خود از انچه در تحت علامت یمین است
از عدد مجذور نقصان توان کرد یا از انچه در تحت علامت او
و از انچه در یمین است نقصان توان کرد بر تقدیری که
در مرتبه یمین او چیزی باشد و چون همچنین عددی یابند قسم
انرا بر فوق علامت یمین و در تحت او تیر ثبت کنند
و مضروب او را در نفس خودش از انچه در تحت علامت
یمین است نقصان کنند و باقی اگر نباشد بعد از خط
عرضی در تحت منقوص منه نویسند و بعد ازان رقوم فوقانی را
بر قسم تحتانی افزوده یکمرتبه بجانب یسار نقل کنند بعد ازان
که خط عرضی بر بالای قسم تحتانی کشیده باشند تا معبر باشد

همچون آن باز اکثر عددی طلب کنند که چون او را
در نقش خودش و در منقول ضرب کنند ممکن باشد طرح او
از آنچه در تحت علامت دوم و از آنچه در همین اوست
و چون چنین عددی یابند رقم او را در فوق علامت دوم
و در تحت او نیز ثبت کنند و فوقانی را در تحتانی دوم
در همین تحتانی است ضرب کرده حاصل را از آنچه در تحت
علامت دوم و آنچه در همین اوست تفصان کنند و باقی را
که یابند بعد از خط غرض در تحت منقوص منه نویسند و باز
این رقمی که بر فوق علامت دوم ثبت کرده بودند را بر رقم
تحتانی او افزوده یعنی مضاعف کرده با آنچه در همین اوست
یکمرتبه بجانب یسار همین نقل کنند بعد از آن که خط غرض
بجهة محو بر ارقام تحتانی کشیده باشند و بعلامت دیگر کنند
و بطریق مذکور عمل کنند و اگر همچنین عددی که گفتیم نیابند

بر فوق علامت دوم و در تحت او نیز صفر نویسند و بر ارقام تحتانی
خط غرض بجهة محو کشیده همین ارقام را یکمرتبه بجانب یسار
نقل کنند و بعلامت دیگر کنند و بطریق مذکور عمل نمایند
و همچنین عمل میکنند تا آنکه که خواهند و اگر سطور طولی
که بعدد ارقام عدد مطلوب انجذر کشیده بودند تمام نشود
سطور دیگر بر آن سطور زیاده کنند و همچنان طریقه
بخطی یکمرتبه علامت نصب کنند و آن علامت را مکرر
بجا آرند مکر آنکه عدد مطلوب انجذر منطق باشد که
عمل منتهی خواهد شد و اگر خواهند که عمل را قطع کنند
رقم آخر سطر تحتانی را مضاعف ساخته یکی
بروی افزایند و مجموع سطر تحتانی را مخرج اعتبار
کنند و باقی عدد مطلوب آن جذر را با او نسبت دهند
و کسری که حاصل شود وارقام که بر فوق علامات تا

جذر عدد مطلوب باشد مثالش خواستیم که جذر ۲ نه
ما دوم ثانیه را بگیریم جدولی بطریقی که در جذر اول
مذکور شد رسم کردیم و این ارقام را در تحت خط عرضی
نوشتیم و چون ما درجه بود بر بالای او علامت نصف کردیم
و همچنین از جانب مرفوعات بر ۲ و از جانب کسور
و اکثر عددی که مضروب او را در نقش خودش از انچه
در تحت علامت ایمن باشد نقصان توان کرد طلب کردیم
ر را یافتیم او را بر بالای علامت این و در تحت آن
۲ ثبت کردیم و در نقش خودش ضرب کردیم مطمئنه از
نقصان کردیم اما فی ماند خط عرضی در تحت مطمئنه کشیدیم
و الف را در تحت خط عرضی ثبت کردیم در تضعیف کرده
یکمرتبه بجانب یسار کردیم و خط عرضی بر
بالای رکشیدیم و تا علامت او محو اوفتاد بدین صورت

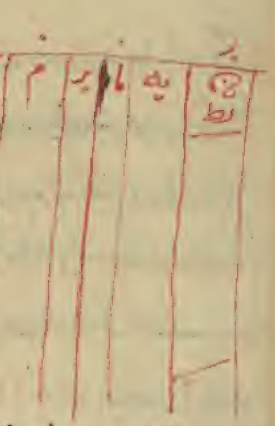

باز طلب کردیم اکثر
عددی که مضروب او را
در نقش خودش و در انچه
نقل کردیم نقصان
توان کرده از انچه در تحت
علامت دوم و از انچه
در همین اوست ه را یافتیم مرفق علامت دوم و در
او نیز ثبت کردیم پس حاصل ضرب او را در مدکه ای است
در تحت اله ثبت کردیم بر وجهی که گفتیم مبسوط
حاصل ضرب است در محاذات مدکه مضروب فیه است
واقع شد پس ایی از اله نقصان کردیم باقی ماند
خط عرضی در تحت ای کشیدیم وه را در محاذات اله
ثبت کردیم بازه را در نقش خودش ضرب کردیم اله شد

در تحت با بحاذات ه مضروب فیه وضع کردیم و از ما نقصان کردیم تو ما باقی ماند بعد از خط عرضی بحاذات ما که منقوص منه بود ثبت کردیم وه را تضعیف ماند یکمرتبه بحاذات ی ونقل کردیم و خط عرضی که علامت محو بود بر ه نهاده گذشتیم بدین صورت شبکه اینست

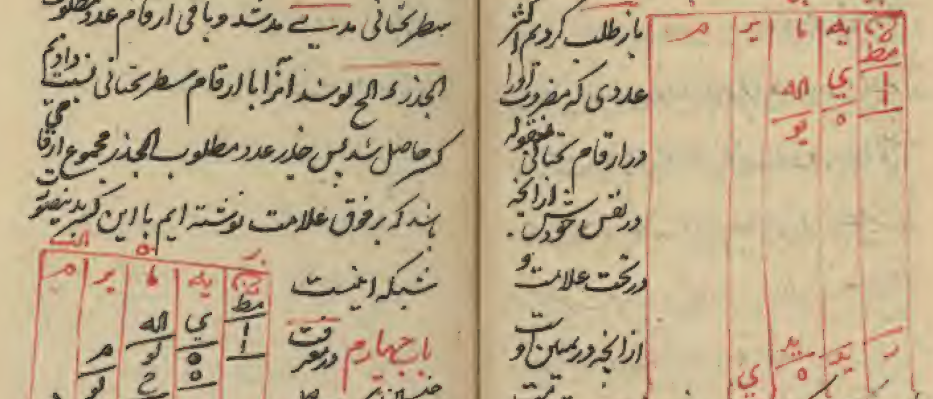

باز طلب کردیم اکثر عددی که مضروب آورا در ارقام سطر تحتانی منقوص نقصان توان کرد الب را یافتیم بر فوق او در تحت علامت سیوم نوشتیم پس آورا در مد مضروب کردیم ه ح شد در تحت ه تو ثبت کرده از و نقصان کردیم ح باقی ماند بعد از خط عرضی در تحت تو نوشتیم باز الب را الح یی ضرب کردیم حم شد در تحت ح تو نوشته از و نقصان کردیم و تو باقی ماند در تحت خط عرضی ثبت کردیم پس الب را مضاعف ساخته یکی بر او افزودیم نه شد و جمع ارقام سطر تحتانی مد یی شد و باقی ارقام عدد مطلوب الجذر ی الح بودند آنرا با ارقام سطر تحتانی نسبت دادیم که حاصل شد پس جذر عدد مطلوب الجذر مجموع ارقامی باشد که بر فوق علامت نوشته ایم با این کسر بدینصورت شبکه اینست

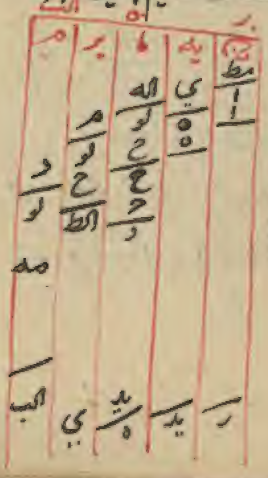

باب چهارم در معرفت جذر

جذر هر یک از اجاد ضرب فواضع قسمت وجذر

یعنی دانستن انکه حاصل ضرب یا خارج قسمت از کدام مرتبه است
از مراتب مرفوعات و درج و اجزای درجهٔ صحیح و دقایق
و ثوانی و غیره آن طریقش آنست که از برای درجه صحیح گیریم
و از برای دقیقه واحد و از برای ثانیه اثنین و از برای
ثالثه ثلثه و از برای انچه بعد از وست یکمرتبه یک عدد زیاده
کنیم و همچنین از برای مرفوع مره واحد گیریم و از برای
مثانی اثنین و از برای مثالث ثلثه و از برای انچه
فوق اوست بهر یک یک عدد زیاده کنیم پس گوئیم
مضروب و مضروب فیه هر دو از جنس درجه اند یا یکی
از جنس درجه اند و بس یا هیچ کدام از جنس درجه نیستند
و این قسم از دو حال بیرون نیست یکی انکه هر دو در یک
جانب باشند از درجه یعنی هر دو از مرفوعات باشند یا
هر دو از اجزای درجه باشند دوم انکه هر یکی در جانبی

دیگر باشند از درجه پس اقسام از چهار بیرون نباشد و حاصل
ضرب در قسم اول درجه باشد و در قسم دوم از جنس مضروب و دیگر
پس ضرب درجه در دقیقه همان دقیقه باشد و در ثانیه و همچنین همان ثانیه
در مرفوع مره همان مرفوع مره و علی هذا و در قسم سوم عدد
هر دو مضروب یا جمع کنیم حاصل ضرب در مرتبه همین عدد باشد مضروب
در همان جانب مضروب پس مثلا دقایق در ثوانی ثوالث باشد
و ثوانی در ثوالث خوامس و مثانی در مثالث مخوامس و در قسم
چهارم اگر دو عدد مضروب و مضروب فیه برابر باشند حاصل ضرب
از جنس درجه باشد و الا حاصل ضرب در مرتبه سببی فاصل باشد در جانب
حاصل پس مرابع در ثوالث مرفوع مره باشد و مثانی در روابع ثوانی
و این مرتبه که بیان کردیم مرتبه مبسوط حاصل ضرب است و در سایر اقسام
اما معرفت جنس خارج قسمت طریقش آنست که مقسوم و مقسوم علیه
بهمین طریق که مضروب و مضروب فیه گفتیم بجهات منقسم شود

وخارج قسمت در قسم اول درجه باشد و در قسم دوم اگر درجه
مقسوم علیه واقع شود خارج قسمت از جنس مقسوم باشد و اگر درجه
مقسوم واقع شود ثانیه قسمت کنیم خارج قسمت ثانی باشد و اگر درجه
بر ثالث قسمت کنیم خارج قسمت ثالث یعنی عدد مقسوم علیه باشد
در خلاف جانب او مثلا اگر درجه را بر ثوالث باشد و در قسم دوم
اگر عدد مقسوم علیه و عدد مقسوم برابر باشند خارج قسمت از جنس درجه
باشد و اگر برابر نباشند ببینیم اگر مرتبه مقسوم فوق مرتبه مقسوم علیه باشد
و یعنی عدد مجموع مانند در جانب نزول اگر مرتبه مقسوم تحت مرتبه
مقسوم علیه باشد خارج قسمت مرفوع مره بر دقایق ثانی باشد
و خارج قسمت دقایق بر مرفوع مره ثوانی و مراد از مرتبه
مرتبه باشد که در محاذات مقسوم علیه افتد هرگاه که مقسوم و
مقسوم علیه را در جدول قسمت نویسند مثلا اگر ده دقیقه را
بر دوازده دقیقه خواهیم که قسمت کنیم مقسوم علیه چون بعدد ثانیه

در جدول محاذات ده دقیقه ثبت نخواهیم کرد بلکه یکمرتبه فروتر
از و ثبت خواهیم کرد چنانچه مرتبه ثانیه در محاذات مقسوم علیه
واقع شود پس در اینصورت مقسوم ثانیه باشد نه دقیقه اگرچه
بظاهر دقیقه است اما موقوف مرتبه چندم طریقی است که مینگریم
علامت یمین بر مرتبه درجه باشد مرتبه آن قسم یعنی نصف عدد
آنمرتبه است که در تحت آن علامت واقع است در جانب
همان مرتبه از درجه پس چندم ثانی مرفوع مره باشد و چندم رابع
ثانی و چندم ثوانی دقایق و چندم رابع ثوانی و چون رقم علامت
ایمن معلوم باشد ارقام دیگر علامات از جنس مراتبی باشد که بعد از او
بترتیب کردیم پس اگر رقم چندم که بر علامت ایمن است از جنس
ثوانی باشد و رقم علامت سوم از جنس روابع و برین ترتیب
اگر رقم علامت ایمن از جنس ثانی باشد رقم علامت دوم
از جنس مرفوع مره باشد و رقم علامت سوم از جنس درجه باشد و رقم

علامت چهارم از جنس دقیقه و علی هذا **باب پنجم** در میزان
میزان این اعمال مثل ابجد هست غیر از انکه ابجد بندیه
طرح میکنند و منجمان پنجاه و نه تا میزان در عمل ضرب مذکور
از عددی که بر همین جدولست نقطه طرح کردیم تا باقی ماند و از
عددی که بر بالای جدولست بعد از طرح نقطه تا باقی ماند تا
در تا ضرب کردیم بحیوشد که مقطا باشد پس حاصل ضرب نقطه نقطه
طرح کردیم هم مقطا باقی ماند معلوم شد که عمل درست است و
برای میزان قسمت در عمل قسمت مذکور از خارج قسمت نقطه نقطه
طرح کردیم لج باقی ماند این را در نقطه ضرب کردیم طال شد
که لقطا باشد پس لقطا باقی قسمت که سی لد یو ست جمع کردیم
از و نقطه طرح کردیم م باقی ماند پس از مقسوم نیز نقطه طرح کردیم
هم م باقی ماند معلوم شد که عمل درست است و از برای میزان جذر
در عمل جذر مذکور چون ارقام جذر نقطه نمیشود طرح کردن هم

مجموع ارقام این جذر که لد است کمتر از نقطه است پس لد را
در نقش خودش ضرب کردیم نقطا حاصل شد که له باشد این را
با باقی جذر که لج بود جمع کرده نقطا از مقصان کردیم مد
باقی ماند و چون از عددی که او را جذر گرفته ایم نقطا طرح
کردیم همین مد باقی ماند صحت عمل معلوم شد **باب ششم** در عمل
که در بروج باشد بدانکه منجمان دور فلک را بدوازده قسم متساوی
کنند و هر قسمی را برجی گویند پس هر برجی سی درجه از فلک باشد
و عمل جمیع درجات چون بسی رسد یا بگذرد بجهت هر سی درجه
یکی بر عدد بروج افزایند و چون عدد بروج بدوازده رسد
یا گذرد دوازده را که دور فلک است از و طرح کنند و باقی
ثبت کنند و اگر هیچ نماند در هر مرتبه برج صفر نویسند مثلا چون
خواهند که ده برج و دوازده درجه و بیست دقیقه و بیست ثانیه را
که صورتش اینست **باب هفتم** در برج و بیست و پنج درجه

وچهل و دقیقه و چهارده ثانیه که صورتش اینست ط الله م مد
جمع کنند یکی را در برابر آن وضع کنند بروجی که برج
در محاذات بروج واقع شود همچنین درجه و دقیقه و ثانیه
هر یکی در محاذات جنس خودش واقع شود باین صورت

ط	الله	م	مد
ل	ی	ب	ک

ی یب ک ح پس خط عرضی در تحت جمیع ارقام بکشند
ط الله م مد تا فاصل باشد میان این دو عدد و حاصل جمع را
از بسیارش ابتدا کرده مد را برج اقرانید و حاصل را که
الب ست در تحت خط عرضی بمحاذات مدوح بنویسند
بعد ازان م را بر کاف اقرانید چون شصت میشود
وار برای شصت یکی را در ذهن گیرند و صفری در میان
الب نویسند بعد ازان الله را با آن یکی که در ذهن نگاه داشته‌اند
بر یب اقرانید لح شود ح را در همین صفر بنویسند و از
برای ل یکی در ذهن نگاه دارند پس ط را با آن یکی که در ذهن

طالع رقم

نگاه داشته اند بروی اقرانید ک شود و دوازده را که
یب است از وطرح کنند ح باقی ماند بهمین آن
ثبت کنند بدین صورت ح ح ما الف و هشت در ح
و بیست و دو ثانیه باشد پس حاصل جمع هشت برج

عمل تفریق اگر عدد بروج منقوص منه از عدد بروج منقوص
کمتر باشد یا آنکه در منقوص منه برج نباشد دور را بر منقوص منه
اقرانید بعد ازان بروج منقوص را از و نقصان کنند و
اگر عدد درجات منقوص زیاده از عدد درجات منقوص منه باشد
از عدد بروج منقوص منه یکم کنند و بجهة آن یک برج
بر درجات منقوص منه اقرانید بعد ازان درجات را
از درجات نقصان کنند و در همین صورت اگر
برج باشد دور را بر اقرانید بعد ازان یک برج از و
کم کنند و عمل بپایان رسانند مثلا خواستیم که تفریق کنیم

پنج برج و بیست درجه و یازده دقیقه و چهل ثانیه را
از دو برج و ده درجه و سی دقیقه و چهل ثانیه ~~یازده~~
برج و ده و دقیقه و پنجاه ثانیه منقوص یا در تخت منقوص منوح
نهادیم همان صفت که در جمع کنیم بدین صورت ب ے
ل له و ابتدا بر از یمین کردیم چون نقصان پنج برج از
دو برج ممکن نبود دوازده است افزودیم چهار ده
پنج از نقصان کردیم نه باقی ماند این را بعد از خط
فاصل در تخت نوشتیم و بیست درجه را نیز از ده درجه
نقصان نمیتوان کرد پس یکی از برج گرفتیم و هشت در
بعد از محو او نوشتیم و آن یک برج را که گرفته بود
اعتبار کرده باده درجه جمع کردیم چهل درجه شد بیازده
نقصان کردیم بیست دیگر باقی ماند در تخت نوشتیم و
یازده دقیقه را از سی دقیقه نقصان کردیم و نوزده دقیقه

باقی را در تخت خط عرضی نوشتیم بعد ازان چهل ثانیه از
پنجاه ثانیه نقصان کردیم ده ثانیه را در تخت نوشتیم بدین صورت
ب ے پ ل ما پس عدد باقی را از و نقصان کنیم
ح ک بط ے هفت برج و بیست درجه و نوزده دقیقه
و ده ثانیه باشد و صورت ارقامش اینست ح ک بط
و در عمل ضرب در هر کدام از مضروبین که برج باشد عدد برج را
در سی ضرب کنند تا درجات شود و این را با درجات اگر
بود جمع کنند و اگر زیاده از شصت بود هر شصت را یکی
مرفوع مرده گیرند و باقی مراتب را بحال خود گذاشته عمل
ضرب بطریق مذکور بجای آرند تا حاصل ضرب از جنس
مرفوعات باشد غیر مرفوع مرده همه را طی کنند و عدد
مرفوع مرده آنچه باشد تضعیف کنند تا عدد برج
و از درجات اگر بسی رسیده باشد سی سی طرح کنند

ویکی بر عدد بروج افزایند پس اگر عدد بروج ندوازده رسد
یا گذرد دوازده از و طرح کنند مرة بعد اخری چند اگر
میسر شود انچه ماند در مرتبه بروج نویسند و اگر هیچ نماند
صفر در مرتبه بروج نویسند و باقی مراتب را بحال خود
گذارند تا حاصل ضرب مطلوب بدست آید و در اصل عمل
قسمت در هر کدام از مقسوم و مقسوم علیه که برج باشد
باو عمل کنند که در مفرد بین گفتیم و قسمت بطریق مذکور
بدست آید بعد ازان بخارج قسمت همان عمل که در حاصل
ضرب گفتیم بجای ارند تا خارج قسمت مطلوب بدست آید
مثلا خواستیم که ضرب کنیم ده برج و پانزده درجه و بیست و
پنج دقیقه را که صورتش اینست ی یه الد در پنجاه
و هفت مرفوع مره و بیست و نه درجه و صفر دقیقه و
بیست ثانیه که صورتش اینست نز الط ما ک بروج را که

در احد المفرد بین است مرفوع مره ساختیم پنج مرفوع مره شد
پنج را بجای بروج نوشته بروج را محو ساختیم باقی ارقام را هر
بحال خود گذاشته دران عدد که بروج بنت ضرب در ان بروج است
ضرب کردیم حاصل ضرب بطریق مذکور بدست آمد بدین صورت

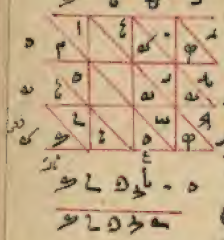

ه ب یه ما ج ک ثالثه پس از مراتب مرفوع غیر ما که
مرفوع مره است بهم راطی کردیم ما را تضعیف کردیم الف شد
دوازده را که یب است از و طرح کردیم ی باقی ماند و این
عدد بروج باشد و عدد درجه که یه است چون از سی کمتر است
بحال خود گذاشتیم و باقی ارقام را هم بحال خود گذاشتیم
حاصل ضرب مطلوب بدست آید بدین صورت ی یه الد در
ح ک مقاله در مساحت و آن مشتمل است بر مقدمه و سه باب
مقدمه در بیان اصطلاحات هر چه قابل اشارت حسی باشد
اگر قسمت پذیر نباشد آنرا نقطه خوانند و اگر در یک جهت قسمت

پذیر بود پس آنرا خط گویند و اگر در دو جهت یعنی طول و
عرض قسمت پذیرد امادر جهت عمق قسمت پذیر نباشد
آنرا سطح خوانند و اگر در هر سه جهت قسمت پذیرد آنرا
جسم گویند و خط مستقیم بود یا منحنی مستقیم آن بود که طرف
وسط او کند اگر در امتداد شعاع بصری واقع شود و منحنی
آن بود که این چنین باشد و سطح مستوی بود یا غیر مستوی
مستوی آن بود که میان هر دو نقطه که بر آن سطح بود اگر خط
مستقیم وصل کنند آن خط از آن سطح بدر نیفتد زاویه
کنج را گویند و آن دو قسم بود مسطحه و مجسمه مسطحه آن بود
که از احاطهٔ دو خط بسطح پیدا شود پس اگر این دو خط
بر وجهی باشند که بعد از اخراج این هر دو خط جهاز زاویه
متناهیه حادث شود و آن زاویه را قایمه گویند و هر یک
از آن دو خط را عمود بر آن دیگری چنانکه در این شکل است

قایمه	قایمه
قایمه	متناهیه

و اگر زاویه‌های مختلف حادثه شود
بزرگتر را منفرجه گویند و خرد را

حاده	منفرجه
منفرجه	حاده

حاده چنانکه درین شکل است
مجسمه آن بود که از احاطهٔ یک
سطح یا زیاده بجسم پیدا شود همچون کنجهای خانه و اگر
خطی بر سطحی قایم شود چنانکه هر خطی که در آن سطح از
موضع قیام بر استقامت اخراج کنند بآن خط بر او
قایمه محیط شود آنخط بر آن سطح عمود بود و چون سطح
مستوی بر سطحی قایم شود چنانکه از فصل مشترک هر خطی
که بر یکی از آن دو سطح عمود سازند از سطح دیگر برون
نیفتد هر یکی از این دو سطح عمود باشد بر آن دیگری
و چون دو خط با یکدیگر بر وجهی باشند که هر نقطه هر یکی
از آن دو فرض کنند بعد همه از آن خط دیگر برابر باشد

آن دو خط را متوازی گویند و دو سطح را که بر این
صفت باشند هم متوازیان گویند و هر جزوی که یک حد
یا حدود بتمامی او محیط شود آنرا شکل گویند پس اگر حد
محیط خط باشد آنرا شکل مسطح گویند اگر خطی مسطح
مستوی محیط شود چنانچه در و نقطه فرض توان کرد
که خطهای مستقیم ازان نقطه بآن خط کشند همه برابر
باشند السطح را دایره گویند و الخط محیط را خط
مستدیر و محیط دایره تیر گویند و آن نقطه را مرکز
گویند هریک ازان خطهای مستقیم را نصف قطر و
هر خط مستقیم که دایره را بدو نیم کند آنرا وتر هریک از
دو قسم محیط و قاعده هریک ازان دو قطعه دایره خوانند
و هریک از دو قسم دایره را که وتر دو قوس بآن محیط را
قوس خوانند و اگر الخط مستقیم مرکز گذرد آنرا قطر خوانند

و خطی که منصف وتر قوس آید آنرا سهم آن قوس
خوانند و سهم نصف آن قوس تیر گویند و ازین
تصور آنچه گفتیم آسان شود 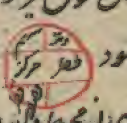 و شکل حادث
از دو نصف قطر و قوسی از محیط دایره را قطاع دایره
خوانند برین صورت 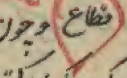 و چون دو قوس
متساوی از یک دایره که هریک کمتر از نصف دایره باشد
بسطح مستوی محیط شوند آنسطح را اهلیلجی خوانند و خطی که
وتر هر دو قوس است آنرا قطر اطول گویند و خطی دیگر
که از منصف او عمود شود بر و از دو طرف دو بران دو
قوس منتهی شود آنرا قطر اقصر گویند بدین صورت
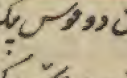 و چون دو قوس یک سطح مستوی
محیط شوند چنانچه حدهٔ هر دو قوس یک جانب باشد
آنرا شکل هلالی خوانند باین صورت 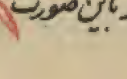

واگر بسطحی سه خط محیط شود آنرا مثلث خوانند باین

شکل مثلث وچون یک زاویه او را راس

اعتبار کنند ضلعی که مقابل آن زاویه باشد آن

ضلع را قاعده گویند و دو ضلع باقی را دو ساق

او گویند و اگر چهار خط محیط شود آنرا ذو اربعه اضلاع

خوانند پس اگر زوایای او همه قایمه باشد و اضلاع او

همه برابر باشند آنرا مربع خوانند باین شکل مربع

واگر زوایای او قایمه باشند و اضلاع برابر نباشند آنرا

مستطیل خوانند باین شکل مستطیل

واگر اضلاع برابر باشند و قایمه نباشد آنرا معین

خوانند باین صورت معین واگر زوایای

قایمه نباشد و اضلاع برابر نی اما هر دو ضلع مقابل

برابر باشند آنرا شبیه بمعین خواند باین صورت

شبیه بمعین

باقی ذیل

باقی اشکال ذی اربعه اضلاع را منحرف خوانند و خط

واصل میان دو زاویه متقابل از زوایای شکل اربعه

اضلاع را قطر آن شکل گویند و اگر پنج خط بسطحی محیط

باشند آنرا ذی خمسه اضلاع خوانند پس اگر هر پنج برابر باشند

آنرا مخمس خوانند و اگر شش خط یا محیط باشد آنرا

دو نسته اضلاع خوانند و اگر هر شش برابر باشند آنرا مسدس خوانند

و بین قیاس تا معشر و اگر ده از ضلع زیاده شود بعدد

اضلاع نسبت کنند مثلا اگر یازده ضلع یا محیط شوند

ذی احد عشر ضلعا و اگر دوازده ضلع یا محیط شوند

ذی اثنی عشر ضلعا گویند و بین قیاس و اگر حد محیط شکل

سطح باشد آن شکل را مجسم خوانند پس اگر یک سطح باشد پس لا

محاله مستدیر بود یعنی در جهت مقعر او نقطه توان یافت که

خطوط مستقیمه که از آن نقطه بآن سطح اخراج کنند همه برابر

آن شکل را کره خوانند و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را
انصاف اقطار خوانند و از توهم قطع سطح مستوی
مر کره را دایره حادث شود آنرا قاعده هر یک از دو قطعه
کره کویند پس اگر مرکز کذرد آن دایره را عظیمه کویند
ولا محاله کره را بنصف کنند و اگر مرکز نکذرد آن
دایره را صغیره خوانند و اکر کره را بدو قسم مختلف
قطع کنند و نقطه بر بسیط قطعه کره که خطوط واصل
میان او و محیط قاعده قطعه کره همه برابر باشند آنرا
قطب خوانند و قطب نصف کره را قطب سر کویند
و چون خطی وصل کنند از یک جهت میان دو محیط
دو دایره متساویه که نه بر یک باشند و این خط را بر محیط
دو دایره او داره کنند تا دوره تمام کند و بوضع اول
باز آید شکلی که حادث شود آنرا اسطوانه مستدیر کویند

و خط

کتابخانه مجلس شورای ملی

وخط واصل میان مرکز این دو دایره را سهم اسطوانه کویند
و هر یک از آن دو دایره را قاعده اسطوانه کویند پس اکر
سهم عمود باشد بر قاعده اسطوانه را قایمه کویند ولا
مایله کویند و اکر میان محیط دایره و نقطه که نه بر سطح آن
دایره باشد بخطی مستقیم وصل کنند و آن خط را اوتار
کنند تا بوضع اول باز آید شکلی که حادث شود آنرا
مخروط مستدیر کویند و خط واصل میان این نقطه و مرکز
دایره را سهم مخروط کویند پس اکر آن خط عمود باشد بر
دایره مخروط را قایم کویند والا مایل کویند و اکر مخروط را
قطع کنند بسطح مستوی که موازی قاعده او باشد آنرا
مخروط اکه یعنی قاعده است آنرا مخروط ناقص کویند و چون
شکل مسطح کنیر الاضلاع رسم کنند و از نقطه که نه
بر ان سطح باشد خطوط بزوایای آن سطح وصل کنند لا محاله

بعد از اضلاع آن سطح مثلثها مرتسم شود جسمی که
محیط بود باو این مثلثات و این شکل کثیر الاضلاع
آن جسم را مخروط مضلع گویند و چون دو شکل کثیر الا
ضلاع متساوی در دو سطح رسم کنند هر چه عدد
اضلاع هر دو برابر باشد و هر دو ضلعی مساوی و موازی
نظیرش باشد و میان هر ضلع و مساوی موازی سطح
مستوی وصل کنند شکلی که محیط شود باو و این
دو شکل کثیر الاضلاع و جمیع این سطوح را اصلاً آن
شکل را اسطوانه منضلعه گویند و چون دو مثلث و
سطح متوازی الاضلاع بحسبی محیط شوند از آنها منشور
گویند و اگر شش مربع بحسبی محیط شوند آنرا مکعب گویند
و بعد از تمهید این مقدمات گوئیم مساحة عبارتست
از استعلام مثال واحد مفروض خطی یا اعاض او در مسح

اگر ممسوح خط باشد یا امثال یا اعاض مربع واحد
مفروض اگر ممسوح سطح باشد امثال یا اعاض مکعب واحد
مفروض اگر ممسوح جسم باشد باب اول در مساحت خطوط
و سطوح مستویه محیط هر دایره ثلثة امثال و مثلی سبع
خودش باشد پس اگر قطر را در بیست و دو ضرب کنند و
حاصل ضرب را بر هفت قسمت کنند خارج قسمت بمقدار
محیط بود و اگر محیط را در هفت ضرب کنند و بر بیست و دو
قسمت کنند خارج قسمت بمقدار قطر باشد و چون نصف قطر را
در نصف محیط ضرب کنند مساحة دایره معلوم شود و مساحت
مثلث حاصل ضرب نصف قاعده بود در عمود که از رأس
مثلث بر مقابل وارد شود و مساحت متوازی الاضلاع
که متساوی الاضلاع باشد پس اگر مثلث قایم الزاویه
باشد حاصل ضرب یک ضلع قایم در نصف ضلع دیگر

مساحت باشند و اگر متساوی الساقین باشند خطی که
از راس مثلث بمنتصف قاعده اخراج کنند عمود بود
در نصف قاعده ضرب کنند مساحت او باشد و در
مثلثات بمعرفت عمود احتیاج افتد پس اگر ضلع
اطوال را قاعده سازند و مجموع دو ضلع اقصر را در
فصل یکی بر دیگری ضرب کنند و حاصل ضرب را بر قاعده
قسمت کنند و خارج قسمت را از قاعده بنقصان کنند نصف
آنچه باقی ماند مقداری بود از قاعده میان موقع عمود
و طرف اقصر اضلاع مربع از مربع اقصر اضلاع نقصان
کنند جذر باقی مقدار عمود بود در نصف قاعده ضرب کنند
مساحت مثلث معلوم شود و مساحت ذی اربعه اضلاع
قایم الزوایا حاصل ضرب یک ضلع باشد در ضلع دیگر
مجاور او و مساحت معین حاصل ضرب از دو قطر او

در نصف قطر دیگرش و شش بعین و همچنین مخروف را
باخراج قطر دو مثلث سازند و بعد ازان مساحت
می کنند و همچنین جمیع مسطحات کثیرة الاضلاع را
مثلث معیار سازند و مساحت می کنند مثلا مخمس را
مثلث می سازند و مسدس را بچهار و علی هذا مساحت
قطاع دایره حاصل ضرب نصف قطر باشد در نصف قوس
قطع و قطعا دایره دو نصف قطر بدو طرف او اخراج
کنند تا قطاعی و مثلثی پیدا شود و هر یکی را علیحده
مساحت کنند پس اگر قطعه کم از نصف دایره باشد
مساحت مثلث را از مساحت قطاع کم کنند تا مساحت
قطعه باقی ماند و اگر قطعه بیشتر از نصف دایره باشد
مثلث را بر مساحت قطاع افزایند تا مساحت قطعه حاصل
شود و درین عمل چاره نباشد از پیدا کردن مرکز دایره

که کجاست و طریقش آنست که نصف قاعده قطعه را
در نفس خودش ضرب کنیم و بر استقامت سهم خطی خارج کنیم
بمقدار خارج قسمت مجموع این خط و سهم قطره دایره باشد
و منصف مرکز دایره و شکلی اهلیلجی را با اخراج خطوط
اطوالش بدو قطعه دایره سازند و مساحت کنند و شکل
هلالی را چون خط مستقیم بدو طرف رو وصل کنند دو قطعه
دایره پیدا شود هر دو را مساحت کنند و مساحت قطعه
صغری را از مساحت قطعه عظمی بقصان کنند باقی
مطلوب باشد **باب دویم** در بیان مساحت غیر
سطوح مستویه مساحت بسیط مخروط حاصل میشود از ضرب
نصف محیط قاعده اش اگر مخروط قایم بود در خط
اصل میان رأس او و محیط قاعده و اگر مایل باشد
در نصف مجموع اطول و اقصر خطوط و اصله میان

رأس او و قاعده و مساحت بسیط مخروط ناقص
حاصل میشود از ضرب نصف مجموع محیط دو دایره
علیا و سفلی در خط واصل میان این دو محیط
دایره از یک جهة اگر مخروط قایم باشد و در نصف
مجموع اطول و اقصر خطوط واصله میان این دو محیط
دایره اگر مخروط مایل باشد و اگر مخروط مضلع باشد
مساحت بسیط او و مجموع مساحة مثلثهای بود که
محیط باشند باو و مساحت بسیط اسطوانه مستدیره
حاصل ضرب محیط قاعده اوست در خط واصل
میان دو محیط قاعده او از یک جهة اگر اسطوانه
قایمه باشد متوازی القاعدتین باشد و در نصف
مجموع اطول و اقصر خطوط واصله میان دو محیط
قاعده و اگر اسطوانه مضلع باشد مساحت مجموع

سطوح ذی اربعه اضلاع که محیط اند باو مطلوب
باشد و مساحت بسیط کره حاصل ضرب قطر او
در محیط دایرهٔ عظیمه او و مساحت بسیط قطعه کره
مساوی مساحت دایره ایست که نصف قطر او
مساوی خطی بود که از قطب قطعه بمحیط قاعدهٔ قطعه
آید باب سیوم در مساحت اجسام کره
حاصل ضرب نصف قطر او در ثلث بسیط
او باشد و مساحت قطعه کره حاصل ضرب نصف
قطر او در ثلث بسیط او باشد و مساحت قطعه
کره حاصل ضرب نصف قطر او ست در ثلث
بسیط قطعه و مساحت مجسم متوازی الاضلاع
حاصل ضرب ارتفاع او ست در قاعده او و مساحت
جمیع اقسام مخروط از مستدیر و مضلع و قایم

و مایل

و مایل حاصل ضرب قاعده او ست در ثلث ارتفاع او
و مساحت جمیع اقسام مذکوره از اسطوانه یعنی
مستدیر و مضلع و قایم و مایل حاصل ضرب قاعده
او ست در ارتفاع تمت

تمام شد

روز عشر عاشوره ماه محرم الحرام سنه ۱۱۵۶ هجری
در بندر مبارک

هر که خواند دعا طمع دارم ماما سورش زانکه من بنده گنه کارم

رساله در معرفة صنعة اصطرلاب

وقف است بر مدرسه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این مختصریست در معرفت صنعت اسطرلاب خطی و جنوبی
مشتمل بر بیست باب [illegible] در مقدمات صناعیه که موقف آن
و صنعت اسطرلاب ضروریست چون خواهد که خطی با نصف کند
چون خط اب بکطرف ان خط را که نقطه آ مرکز ساخته ببعد آ ب
قوس ج ـ د رسم کنند پس نقطه آ مرکز ساخته ببعد آ ب قوس
ج آ د رسم کنند وان دو قوس برد و
نقطه د ه متقاطع شوند پس میان ان
دو نقطه خط د ه وصل کنند تا خطات
را نقطه ه قطع کند پس نقطه ه منصف
خطات باشد و اگر خطات موس
باشد انرا بهمین نوع منصف توانی کرد و چون خواهند که ان نقطه که

وصل کنیم کمانرا ما خط وسط السما از جانب تحت اخراج کنیم ما بر نقطه
ط مسلاق شوند پس خطوط ما فطرافق بود انرا بر نقطه ک نصف کنیم
وان نقطه را مرکز ساخته بعد ک ط دایره ط ـ ل رسم کنیم وان
دایره افق بود و کمانه معطره ده درجه مسلاموس ل ـ ل بقدر ده درجه
فصل کنیم چنین قوس ـ ل پس ـ م ل وصل کنیم و اخراج
کنیم ما خط وسط السما بر د و نقطه حصه مسلاق شوند پس خط سمت
قطران معطره بود انرا بر نقطه ن منصف کنیم انرا مرکز ساخته
ببعد ن س دایره س ف رسم کنیم وان معطره ده درجه باشد
ما این دو با این دستور از محیط ه ا راس الحمل قسمی فصل میکنیم
از جانبین و معطرات رسم میکنیم ماموس ـ حصه مساوی عرض
بلد سود از جانب معطب رسد پس خط حصه وصل کنیم و الحمل
تقاطع ان با خط وسط السما که نقطه د است خط شده تا موازی
خط مشرق و مغرب اخراج کنیم وان معطره مساوی عرض بلد بود
پس آنه معطره که زایده بود بر عرض بلد بقدر بیست درجه مسلاهم
از رأس حصه بقدر سی درجه فصل کنیم و ارث وصل کنیم
و اخراج کنیم ما خط وسط السما از جانب فوق تا مسلاق شوند
بر د و معطره پس خطوا قطران معطره انرا بر نقطه حصه منصف

کنم وان نقطه را مرکز ساخته بعد ضلع دایره مطلع رسم کنم
وان مقنطره مفروضه بود و برین قیاس باقی مقنطرات رسم کنم
و بدانکه مقنطرات اخطاط اسطرلاب شمالی بهمین طریقه و قسم
تحت الارض رسم کنند الا انکه قطب بسطح همان نقطه دباشد
هر مقنطره که مکمل ارتفاع بلد بود محیط بود و باقی انکه مساوی بهمین بود
خط مستقیم بود و باقی برقیاس مقنطرات ارتفاع بود و مقنطرات
اخطاط اسطرلاب جنوبی بعینه در جانب تحت الارض چون مقنطرات
ارتفاع اسطرلاب شمالی بودنی تفاوت الا انکه قطب بسطح او نقطه
ب بود و این همه باندک تامل بر اصحاب اذهان مستنبط ظاهر شود
و در رسم خطوط ساعات معوج و خطوط ساعات
مستوی اما بجهة خطوط ساعات معوج انچه از مدار راس الجدی و
راس الحمل راس السرطان و قسم تحت الارض واقع باشد بردارده
قسم متساوی کنند بالضرور بادی اقسام هفتم و برین سه مدار
بر مسامته یکدگر بر قسم کتانی و خط وسط السماء واقع شود و
بادی اقسام دیگر بر مسامته یکدگر بیابند پس همچنان
قاعده که در باب اول مذکور شد مرکز دایره پیدا کنند که بر سه نقطه گذرد
از مدارات ثلاثه که بادی یک قسم معین باشند از اقسام دوازده

کانه دایره رسم کنند که بان نقطه گذرد و در پایین افق مدار
اعظم ازاموثر رسم کنند و باقی بخیر موثر برین قیاس باقی خطوط
رسم کنند و ارقام اعداد ساعات درمیان این خطوط ملحص
کنند ابتداء از افق مغرب و بجمله خطوط ساعات مستوی هر قسم
از اقسام مدارات ثلاثه را که تحت الارض بود ابتداء از افق
مغرب منقسم سازند باقسامی که هریک سدس ان مدار باشد یعنی
پانزده درجه و قوسها رسم کنند که بادی اقسام گذرد و بطریقی
که خطوط ساعات معوج دانسته شد و اعداد ساعات در مبتدا
این خطوط ثبت کنند و ابتدا از افق مغرب و علامت صحت
عمل این انکه خطوط با خطوط ساعات معوج در مدار راس الحمل
مقاطع شوند و گاه بود که این خطوط را مسقوطه سازند از
خطوط ساعات معوج در بادی الرای ممتاز باشند و بعضی
از صناع این خطوط را بر قسم فوق الارض کنند بطریقی که مذکور
شد از ین مقام ابتداء از افق مشرق کنند
و در رسم دوایر بموت این دوایر کاهی بر قسم فوق الارض کشند
و کاهی بر قسم تحت الارض و بطریق هر دو یک نوع است و در
رسمان وجوه بسیار است اما انچ آسان تر است ایراد کنیم فرض کنم

فرض کنیم که دایره ا ب ج مدار راس المحال است در داخل دایره عظمی
که مدار راس الحدی است و خط ب د خط وسط السما و خط مشرق
و مغرب و ه سمت راس عرض مفروض پس قوس آن بمقدار عرض
بلد فصل کنیم و همچنین ح ز بهمان مقدار و ز د وصل کنیم تا خط
وسط السما را بر نقطه ط قطع کند و ان نقطه سمت الراس بود دایره
اصغر منقطرات باشد و بر د ز وصل کنیم و اخراج کنیم خط وسط
السما را بر نقطه ک قطع کند و ان نقطه ست القدم بود پس ط ک
قطر دایره اول سموت باشد انرا بر نقطه ل نصف کنیم و ان نقطه را
مرکز ساخته بمعدل ط ا دایره ا م ر رسم کنیم و ان دایره اهل
سموت ست و علامت صحت عمل آنکه این دایره بدو نقطه ب د بگذرد
تقاطع خط مشرق و مغرب و مدار راس المحال است که در نقطه ا
خط م ن موازی خط مشرق و مغرب اخراج کنیم تا الی نهایه و انرا
خط مراکز خوانند پس قوس ا ن بقدر بعد سمت از نصف النهار فصل
کنیم و خط ن س وصل کنیم تا
ا ق را بر نقطه ع قطع
کند و چون نقطه ع بر نقطه
و نقطه ک که سمت الراس

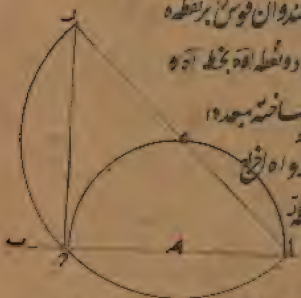

برخطی باشند عمودی اخراج کنند و بر ان خط چون نقطه ح بر خط
ا ب اول ا ح را بر نقطه ط منصف کنند و نقطه ط مرکز ساخته بمعدار
قوس ا ه ح رسم کنند و ان قوس را بر نقطه ه
منصف کنند و میان دو نقطه ا ه بخط ا ه و
وصل کنند و نقطه ر مرکز ساخته بمعدار
قوس ا ح رسم کنند و او اخراج
کنند تا ان قوس را بر نقطه ز
قطع کنند و میان
نقطه ح و نقطه ر بخط ر ح وصل کنند ان خط عمود باشد بر خط ا ب
و اگر ان نقطه بر ان خط نباشد چون نقطه ر و خواهند که از ان
نقطه بر ان خط عمودی اخراج کنند اول میان آن نقطه و یکطرف
ان خط وصل کنند چون خط ر ا دایره منصف کنند اول میان ان
نقطه و یکطرف ان خط وصل کنند و نقطه د مرکز ساخته بمعدار ر ا
قوس ا ر رسم کنند پس اگر ان قوس ملاقی ان خط باشد
بر نقطه آ آنگاه بر ان خط و اگر در یکنقطه و یکبر هم ملاقی ان خط شود
چون نقطه ه وصل کنند عمود باشد بر ان خط و چون خواهند
که مرکز دایره پیدا کنند چون دایره ا ب ج بر محیط ان دایره دو

نقطه تعیین کنند چون د و نقطه ا و اول نقطه آ را مرکز ساخته بعد ا
قوس ر ح را رسم کنند و نقطه ح را مرکز ساخته بعد ا قوس راه
رسم کنند تا مقاطع قوس اول ثمود بر د و نقطه ر ه و خط ر ه وصل کنند
و اخراج کنند تا محیط دایره ا ـ آ را در نقطه ر قطع کنند پس خط ر ـ قطر
ان دایره باشد از بر نقطه ح
نصف کنند نقطه ط مرکز دایره باشد
چون سه نقطه باشد که مساوات
یکدیگر نباشند و خواهند که بر آن ثمود رسم کنند که با آن هر سه نقطه بگذرد
چون نقطه‌های آ ـ ح اول د و خط آ ـ ـ ح وصل کنند هر دو را نصف
کنند بر د و نقطه ر ه و از نقطه ر ثمود ر ـ بر ا
اخراج کنند و از نقطه ه ثمود ه ـ
بر ـ ح هر دو ثمود را اخراج کنند
تا بر نقطه ر ملاقی گردد خط ـ ر
وصل کنند پس چون نقطه آ مرکز ساخته بعد ر ـ دایره ا ـ ح
رسم کنند بالضرورت بنقطه‌های ا ـ ح گذرد و چون خواهند که از
نقطه مفروضه خطی موازی خط دیگر اخراج کنند مثلا از نقطه آ خطی

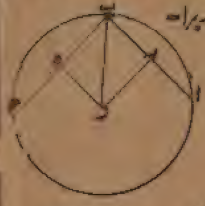

موازی

موازی ـ ـ ا ول از نقطه آ ثمود آ ب اخراج کنند و هم از نقطه ا
ثمود ا د اخراج کنند پس خط آ

موازی خط ـ باشند و هو
المطلوب

دو صفت دستور فتح و در اسطراب
وان بر دو نوع است اول آنکه حلقه از برنج ماغره بسازند و دقات
است و آن دیرا آنرا بر لوحی بقدر محکم سازند و داخل ان حلقه را
پرداز کنند ما جسمی دیگر چنانکه با سطح حلقه برابر بود و مرکز دایره
حلقه پیدا کنند و از مرکز خطی مستقیم اخراج کنند چنانکه بهر دو طرف
دایره برسد و هم از مرکز خطی دیگر ثمود بر خط اول اخراج کنند
تا متقاطع طرفین آن دایره ثمود و بالضرورة محیط دایره حلقه
باین دو خط بجا قسم متساوی شود و هر قسمی بنود بخش متساوی
کنند و هر نوع دوده انرا مرقوم سازند دوم آنکه صفیحه تمام دقات
است و اسباز ند و دایره بزرگ در ان صفیحه برکشند و انرا بطرافی
مذکور بهمان قسم متساوی قسمت کنند و هر قسمی بنود بخش کنند پس
درین هر دو نوع دایره دستور اعظم باشد و دایره‌ی که در
اسطراب قسمت خواهند کرد و طریق قسمت دو ایره بدستور اول
چنانست که دایره مطلوبه القسمت را در میان دایره دستور

ترکیب کنند بروجی که مرکز آنها بر مرکز منطق بود پس از نقطه
که مبدا قسمت باشد خطی بمحیط دستور کنند و از محیط دستور ابتدا
از آن خط بقدر قوس مطلوب بشمرند و کنار مسطره بر نهایت آن
قوس و مرکز نهند و محل تقاطع طرف مسطره با آن دایره نشان کنند
پس از مبدا قسمت تا آن نشان قوس مطلوب بود مثالش
فرض کنیم که دایره ا ب دایره دستور است بر مرکز ه مطلوب قسمت
دایره ه ا است آنرا بر مرکز دایر بخطی ترکیب کرده و مبدا قسمت
نقطه آ است مانفرض و مطلوب آنست که شش درجه از آن فصل کنیم
پس خط آ ه وصل کردیم و ابتدا از نقطه آ بمقدار شش درجه شمردیم
رسید نقطه ط طرف مسطره که خط ط ه

است بر آن نقطه مرکز دایره که نقطه ه
است وضع کردیم نقطه تقاطع دایر
مفروضه و طرف مسطره ب و پس قوس ا ب شش درجه شد و هذا
القیاس و طریق قسمت دوایر نوع ثانی بهمانست که اس بر کار
بر مرکز دایره دستور نهند و بسیاق ما ذکره دایره بسم کنند مساوی
دایره مطلوب بالقسمة باشد و بطریق مذکور روی که مطلوب از آن
دایره صغری جدا کنند و بر کار مقدار آن قوس بگیرند و بهمان

فتح دایره مطلوب القسمة نهند تا قوس مطلوب از آن دایره منفصل
شود و طریقه ثانیه در دستور اصح است و عمل آن اسهل است از
طریقه اولی

در صنعت جزوه چهارم و سوم خطوط مستقیمه

بران اول صفحه در نهایت استوا و تدویر بسازند بروجی
که همه جانبان اثقل از جانب دیگر نباشد و طولی در غایت تدویر
بران ترکیب کنند بروجی که بمثل محیط حلقه بیرون طوق بر محاط
صفحه منطق بود آن طوق را جزوه خوانند و آن صفحه را اُم پس بر
یک طرف جزوه اُم زیادتی ترکیب کنند و آنرا کرسی گویند و بعضی
از ضلع جزوه دام و کرسی همه یکدیگر برند لیکن اول راست تر
باشد پس دایره روی جزوه را بسیصد و شصت قسم متساوی کنند
و ابتدا از وسط کرسی بهر نوع که عام نویسند و بمظهر جزوه و خط
متقاطع بر مرکز اُم بزوایای قائمه گذرند بروجی که در مقابل دستور
مذکور سند یک خط از آن دو خط باید منتصف کرسی گذرد و آنرا خط
نصف النهار گویند و آن خط دیگر را خط افقی و یک ربع دوائر
از محیط اُم که در جانب راست جزوه بود قسم متساوی کنند و ابتدا
از خط افقی بهر نوع که ده رقم مرقوم سازند و چون جزوه باین نوع
تکمیل یابد صفاح دیگر را چنان مرتب سازند که محیطات اضافی

حلقه اندرون اجره بود در جمیع جوانب و در جمیع صفحها باید که ملاحظ
کنند که هیچ جانب انقال از جانب دیگر نبود پس مرکز هر صفحه چنانکه
گفتیم بدست آرند و بران مرکز دایره بزرگ رسم کنند که قریب محیط
صفحه بود در هر دو جانب باید که این دو دایره در هر صفحه متساوی
باشند و ان مدار راس البدی بود در اسطلاب ثحالی مدار راس
السرطان در اسطلاب جنوبی و بر هر صفحه از صفحات دو خط متقاطع بر زوایای قایمه بر کنند بر وجهی که تقاطع ایشان بر مرکز صفحه بود بالضروره
ان مدارها این دو خط بچهار قسم متساوی شود و یکی از ان دو خطرا
خط وسط السما گویند و ان دیگر را خط مشرق و مغرب باید که هر یک
ازین دو خط در یک صفحه چنانچه مسامت نظر خود باشد در صفحه دیگر
هم از ان صفحه و این بالان طریق میسر شود که دو مسطر بروی یکدیگر
وضع کنند چنانچه اطراف ایشان محاذی بود یک جانب را
محکم کنند بمسمار در صفحه در میان ان دو مسطر در آورند بر وجهی که
که مرکز هر یک صفحه طرف یک مسطر باشد پس جانب دیگر را بسمار کنند
و خطوط بر هر دو صفحه رسم کنند بالضروره ان خطوط مسامت
باشند در رسم مدارات اجزا بر وجه فرض کنیم که دایره
ب ط ک مدار راس البدی است بر مرکز ز و خط وسط السما

و ب ک خط مشرق و مغرب پس قوس ب ط بمقدار میل کلی کم بیست
و سه و ربع و نیم است فصل کنیم ب ک و ط ک هر یک تا خط وسط السما را بنقطه
ا قطع کنند و بر مرکز ز بمقدار ا ز دایره ا ح ط رسم کنند ان مدار راس
السرطان بود پس ب ط را بر نقطه ح قطع کنند پس
ب ح مساوی میل کلی بود
و چون وصل کنیم ح ز تا خط
وسط السما را بر نقطه ط
قطع کند و بر مرکز ز بمقدار ط ز دایره ل م ن رسم کنند ان
مدار راس السرطان
بود در هر صفحه بر این

مدارات ضروریست اما مدارات باقی اجزا ضروری نیست اگر خواهیم
انها را نیز رسم توان کرد باطول سمتی که جزو خالی باشد از محیط مدار راس
السرطان بمقدار میل کلی ان جزو ابتدا از نقطه ا در جانب ح فصل کنیم
چون قوس ا د و خط د ز وصل کنیم تا خط وسط السما را بر نقطه س
قطع کند و بر مرکز ز بمقدار س ز دایره ع ف ص رسم کنند ان مدار جزو خالی
مفروض بود از میان جزو جنوبی بود بمقدار میل ا د از مدار راس السرطان

ابتدا از نقطه آ بر جانب ب فصل کنیم چون اقلیدس بتوسط فصل
کنیم و اخراج کنیم تا خط وسط السما را بر نقطه ه قطع کند و بر مرکز ب بعد
ه ه دایره ه ه رسم کنیم ان مدار جنوبی بود و مفروض بود و رسم
مدارات در اسطرلاب جنوبی همین طریقه است الا انکه در ان اسطر
لاب دایره ز ح ط مدار راس السرطان بود و دایره ل م مدار
راس الجدی و دایره ه ه مدار جزو شمالی و دایره ب ج مدار جزو
جنوبی بود باید که در رسم مدارات و باقی دوایر هر خطی که بعد از
اتمام عمل باقی نخواهد شد و چون خطوط مثلا از اسطرلابهای
مایلوی دیگر کنند باخر موثر بروجهی که اثر امحو توان کرد و ماجدولی

مثال جسته آید بروج در سن مواضع او دایم تا صانع را رجوع نباید
کرد بروج [illegible] در رسم افق و مقنطرات در اسطرلاب
شمالی چون در تعیین مراکز افاق و بعضی مقنطرات احتیاج بانست
که خط وسط السما را در صفحه اخراج کنند بالضروره اول صفحه را بروی
مستحکم باید کرد و در خارج صفحه بر محاذات خط وسط السما صفحه
دیگر طولانی مثلث باید ساخت چنانکه سطح او محاذی سطح صفحه اصل
باشد پس فرض کنیم که دایره ز ح ط مدار راس الجدی است
بر مرکز د و آ ب ج د مدار راس الحمل و ر ط خط وسط السما و ج ک
خط مشرق و مغرب و ر نقطه تقاطع آن خط با مدار راس الحمل و اثر
دائره افق مثلا ک ح ط گوئیم پس قوس ح ط مدار راس الحمل بقدر
عرض بلد مفروض کنیم و خط ر ل وصل کنیم
اثر با خط وسط السما اخراج کنیم تا بر
نقطه م تلاقی نماید پس قوس
ح م هم از ان مدار مساوی
عرض بلد فصل کنیم و خط
ل م وصل کنیم تا خط
وسط السما را بر نقطه

تصحیح مقنطرات علی عجیب مقنطرات

جنوبی بدانکه افق درین اسطرلاب محاذی الارض باشد
هر مقطره که مکمّه از عرض بلد باشد محیط بافق بود و مرکز افق
و این مقطرات درجته تحت الارض بود و مقطره که مساوی
عرض بلد بود خط مستقیم باشد موازی خط مشرق و مغرب
و هر مقطره که بیشتر از عرض بلد بود بر طریقه
مقنطرات اسطرلاب عالی بود و مرکز او
در جانب فوق الارض بود بس فرض
کنیم که دایره اجر مدار راس
محل است داخل دایره غظی
که مدار راس السرطان است
بر مرکز ۱ و بعد ۱ ـ ۶ خط
وسط السما خط مشرق
و مغرب درین اسطرلاب
قطب تسطیح نقطه است پس هر
یک از قوس ـ ۶ مساوی
عرض بلد فصل کنیم و ـ ۶ وصل کنیم
با خط وسط السما بر نقطه ـ قطع کند و ـ ر

بسنوی ۳

وسمت القدم از دست پس دایره ک ع ط ق رسم کنیم کرتن
هر سه نقطه گذرد و مرکز ان دایره بر خط مر اگر او د فرض کنیم
کر ان نقطه حصه ست پس ان دایره دست و ده درجه باشد از نصف
النهار و باین طریق ربع ـ ۶ و ربع ۶ ـ قسمت کنیم ما اجزا مخرج
اسطرلاب و دوایر رسم کنیم کر بمبادی اقسام و بنقطه سمت الراس
و سمت القدم گذرد و مر اگر دو دایره بر خط مر اگر هر چه بر ربع
ـ ۶ گذرد بر ان نصف بود از خط مر اگر کر دریسار خط
وسط السما ست و هر چه بر ربع ۶ ـ گذرد بر ان نصف دیگر بود
چون دوایر بر اقسام این دو ربع اخراج کنیم با غرد و دوایر
سموت تمام مرتسم شود و ارقام اعداد ان در میان این دو
مرتب بافق و محیط صفحه نویسند و ابتدا از دو جانب نقطه و انجا
جانب نقطه ـ کنند تا خط وسط السما قطع کند و رقه از حصه بود
و بعضی ابتدا از خطوط وسط السما کنند و انتها ان دو نقطه
ـ د و بعضی ابتدا ارقام از دو جانب اعلی وسط السما کنند و انتها
هر دو تقاطع افق بود خط رقم آخر حصه ـ بود و رسم دوایر
سموت و اسطرلاب تمام شد بر ین نسق است والا انکه چون قطب
تسطیح و ان اسطرلاب نقطه ـ ست و خط مر اگر نصف تو قلمه

واقع است و نقطه سمت القدم دران اسطراب اعتبار کنند حکمی
سمت الراس بعکس دور باقی اعمال بخلاف بنا شد و چون خواهند
کمان دوایر برسم فوق الارض بنا شد و رسم فوق الارض بر کنند
و دربت الارض غیر مؤثر و اگر خواهند که برسم تحت الارض بنا شد عکس
کنند در رسم مطلع البروج بر شکوت اول صفحه زنند
که غلظ و سمانت او زیادت از صفاح دیگر باشد بران صفحه خط
وسط السماء و خط مشرق و مغرب و مدارات ثلاثه بدستور صفاح
دیگر رسم کنند لیکن غیر مؤثر بجهة معرفت رسم منطقة البروج
فرض کنیم که دایره ه ط ک مدار راس الجدی است بر مرکز و ا ز
مدار راس الحمل و ل م مدار راس السرطان و ر ط خط وسط السماء
و ن ک خط مشرق و مغرب پس خط ر م که مابین تقاطع مدار
راس الجدی است با خط وسط السماء و تقاطع مدار راس السرطان
با همان خط تصنیف کنیم بر نقطه ی و ان نقطه را م گرفته بعد
ی و دایره ر م ی رسم کنیم و ان مطلع البروج و باشد و
علامت صحت عمل انکه با این دایره بر و نقطه تقاطع مدار راس الحمل
و خط مشرق و مغرب که ذکر پس بجهة قسمت مطلع البروج عنکبوت
را داخل دایره دستور داریم و یکی از دو طرق که در باب دوم

مذکور شد و فرض کنیم که دایره ه ط ک سمت دستور است و ه ک اخراج
کنیم از طرفین تا محیط دستور را بر دو نقطه ه ک قطع کند و همچنین
ه ر را اخراج کنیم تا همان محیط را بر نقطه ع قطع کند پس از محیط دستور
قوس ع ص بقدر مطالع استوائی برج حمل بشعر و ص ف بقدر
مطالع برج دلو و ف ه بقدر برج حوت باشد و ع ق مساوی
ع ص بشعر و ق ه مساوی ص ف پس شد باقی ماند مساوی
ف ه و خطوط ا ص و ف ق و ه ش را وصل کنیم و اخراج کنیم
تا محیط منطقة البروج را بر نقطات ث ض ط ع ث غ ف
قطع کند پس قوس ر ت مقدار برج حمل بود و قوس ت ث
برج دلو و ث ر برج حوت م ظ برج سرطان و ظ ض برج اسد
و ض ت برج سنبله و علی هذا القیاس بجمله درجات اهر هیچ
مطالع شمس شش درجه از ان برج و اسطراب سدسی و نه شه
و نطی و علی هذا معلوم کنیم در محیط دستور و بطریق مذکور خطوط
از ان بمرکز صفحه وصل کنیم و اخراج کنیم تا درجات منطقة
البروج مرتسم شود و رسم مطلع البروج هم در اسطراب جنوبی
هم همین نسق است الا انکه دران اسطراب رت برج حمل ظ ض
بود و م ظ برج حمل و علی هذا القیاس امامطالع استوائی برج حمل

و دلو و حوت و رجد و دال را و کردیم چه انقدر زیجه این اعمال کافیست
و نمز مطالع هر ربع در خط استوا مساوی مطالع ربع دیگر است
و ران موضع جدول این

است

و بتعیین مواضع کواکب
نوابت برعنکبوت
فرض کنیم که دایره و
آخر معدل النهار است
و ا ح خط وسط السماء و
ـ خط مشرق و مغرب پس
اگر بعد کوکب از معدل النهار
شمالی بود و بمقدار بعد او از
ابتدا از نقطه که تقاطع
اعلی خط وسط السماء است با
مدار راس الحمل بجانب
قوس فصل کنیم و چون ا
ح و اگر بعد از معدل النها

جنوبی

چون بود کانب یسار چون قوس ازو دو نقطه بهم رسد وصل
کنم وا را اخراج کنم تا خط وسط السماء را برد و نقطه ک قطع کند
پس مرکز معدله ک دایره ه م
رسم کنیم و ان مدار کوکب
شمالی بود چه خط دایره
ط ل و ان مدار کوکب
جنوبی بود دو سطلاب جنوبی
مثل ان نوع عمل ما مذکور و چون قطب نصف در ان اسطلاب نقطه
ب ست دایره ط ل مدار کوکب شمالی باشد و دایره ک م مدار کوکب
جنوبی درجه قران کوکب ا در نطقه البروج طلب کنیم و از مرکز
صفحه خط مستقیم بان درجه بگشیم و اخراج کنم تا محیط صفحه موضع
تقاطع ان خط با مدار کوکب ا س کوکب بود ا نرا نشان کنند و اسم
کوکب در جوار ان ثبت کنند و چون معرفت این عمل موقوف
بر معرفت بعد کوکب از معدل النهار و درجه طالع و طریق استخراج
این هر دو در بن موضع ایراد کنیم پس میگوئیم که عرض کوکب میل ان درجه
اگر هر دو در یک جهت باشند جمع کنند والا تفاضل میان هر دو
بگیریم تا حصه بعد حاصل شود جهت آن مجهول بود با جمله فضل میان

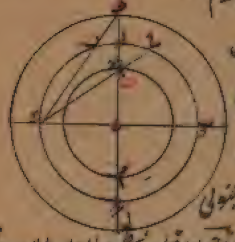

بقیه بعد را در جب تمام میل کلی ضرب کنم و حاصل را بر جیب تمام میل
تانی قسمت کنم و خارج قسمت را در جدول جیب مقوس کنم بعد از معدل
النهار حاصل قوسی از جهه ان جهه حصه بعد بود پس جیب بعد عموم کوکب
از انقلاب اقرب در جیب تمام عرض کوکب ضرب کنم و حاصل
بر ضرب جیب تمام بعد از معدل النهار قسمت کنم خارج قسمت را در
جدول جیب مقوس کنم وان مقوس را از ربع دور اسقاط کنم اگر
تقویم کوکب از ربع اول بود بران افزایم اگر از ربع دوم بود دو
از سه ربع اسقاط کنم اگر از ربع سیم بود بران افزایم اگر از ربع چهارم
بود باقی حاصل را مطالع مقوس بود از جدول مطالع البروج بخط استوا
مقوس کنم درجه مر حاصل را بدو مادر اول سال هشصد و شصت و چهارم
یزدجردی لحاظ کواکب ثوابت که در اطراف وضع کنند باعرض
ایشان از منطقة البروج دانسته از معدل النهار و درجات قرانات
بطریق مذکوره استخراج کرده در جدول اول دیم تا صاف زایچه را
بنا باید کرد و لیکن چون ثوابت هر شصت و شش سال یک درجه حرکت
میکنند در شصت و شش سال این جدول را باطل گردانند مجدد
باید ساخت تا در مواضع کواکب خللی واقع نشود جدول اینست

و در حق و تشبیک تنکیرت اولا بر مرکز منطقة البروج

دایرهٔ دیگر اصغر از منطقة البروج رسم کنند و ثمار برج در میان ان
دایره و منطقه ثبت کنند و مابین ان دو دایره تمام باقی گذارند پس
مرکز صفحه دایره صغیره رسم کنند مروجی که چون مرکز را که قطب مشرق
سازند قدری از ان بر محیط ثقبه باقی ماند بقدر ارتفاع پس یک قطعه را از
صفحه باقی گذارند که متصل بود با این فلس و منطقة البروج از طرفین
بر راس حمل و میزان مروجی که یک طرف ان قطعه که بجانب راس ابجدی
است بر خط مشرق و مغرب منطبق بود و این قطعه را عمود راس الحمل
و المیزان گویند باید که این عمود از طرفین بمحیط صفحه رسد و صحتش
یک قطعه مارک بگذارند که فلس مذکور بان متصل شود و منطقة البروج
بر راس سرطان و این قطعه باید که در بیرون منطقه از ان چیزی
نباشد پس از محیط صفحه بر محاذاة مدار راس ابجدی طوقی باقی گذارند
بقطعه که ابتدای ان منتصف دلو بود و انتهای ان محاذاة منتصف عقرب
و عمود ما بین طوق از طرفین داخل باشد و این طوق را در ابتدا و انتها
منعطف سازند بجانب داخل حتی که متصل شود منطقة البروج و در
داخل ان طوق طوقی دیگر باقی گذارند و سوازی طوق اول بود
در محاذاة اخر حمل اول سنبله منقطع شود و در موضع انقطاع از
منعطف ساخته بجانب خارج متصل بطوق اول سازند پس کوکب

۱۰۷

شمالی را متعلق سازند بباطن منطقة البروج و بطرفین عمود اطراف
فلس مذکور و کواکب جنوبی بهر دو طرف متصل سازند و در اسطرلاب
جنوبی برعکس کنند و طرف بیرون منطقة البروج را مثل سابق سازند
و تمام را بپندارند و بر سر حدی و اسطرلاب شمالی و بر سر طان در
اسطرلاب جنوبی شظیه باقی گذارند و انرا مری راس ابجدی و راس
الیطان گویند و اسطرلاب شمالی بر سطح عنکبوت موضع کوکب فارغ
باشند زیادتی ترک کنند که عنکبوت را بان میکرداننده ان زیادتی
را محرک گویند و مشهور در خرق عنکبوت انست که مذکور شد و بعضی
از صناع خرق ان بر وجهی کنند که اشکال غریبه از ان حاصل آید
شظایای کواکب بصور مختلفه از تذهیب شظیه بر اطراف انسرن را
بصورت سر مرغی یا منقاری سازند و شظیه جوزا را بصورت سر سایه
دستی که باقی اصابع ان مقبوض باشد و علی هذا القیاس و این
تعلق بفطانت و مهارت صانع دارد جمله غرض انست که منطقة البروج
و کوکب از خرق عنکبوت منهدم نشود دیگر امر نوع که خواهند
خرق ان جایز است

و صفت صفحه افاقیه و
صفحه عرض تمام مثل کلی الا انکه اول بر یکی از صفاح مدارات دائره
وسط السماء و خط مشرق و مغرب رسم کنند و نصف اعلی خط وسط

اسطرلاب را اخراج کنند و بطریق که مذکور شد در رسم افق ثابت
نصف النهار مشرقی مختلف العرض رسم کنند بر نصف اسفل
وخط وسط السماء را اخراج کنند و از نصف اعلی آن خط اعتبار
کنند و بهمین نصف افق مشرق دیگر هم بوجه مذکور رسم کنند و
همچنین هر یک از دو نصف خط مشرق و مغرب اخراج کنند و از نصف
اعلی وسط السماء اعتبار کرده شانزده نصف افق مشرق دیگر
رسم کنند و عرض ان افاق در میان انها ثبت کنند و در
اسطرلاب حبلی هم بر این نسق است والا انکه نصف اسفل خط وسط
السماء را در ان اسطرلاب اصل اعتبار باید کرد و بعضی اصناع
دو خط مستقیم دیگر متقاطع بر مرکز بکشند چنانچه بر صفحه باین دو
خط وان دو خط دیگر بهشت قسم متساوی شوند و بر هر قسمی ثابت
نصف افق مشرق رسم کنند چنانچه مجموع شصت و چهار افق شود
که تمام عرض معموره است و در جهات میل ما بین مدارات بر
خطوط مستقیمه ثبت کنند بانطریق که مدارات اجزاء شش
بیج چنانکه گفتیم رسم کنند و وجهی که بقرب ان خط مرور نشود و در
باقی صفحه غیر مرور ارقام درجات میل در ان میان ثبت
کنند اما صفحه عرض تمام کلی بران وجه است که بر یکی از نصف افقی

عرض شصت شش درجه و نیم رسم کنند و علامت صحت عمل انکه
چون راس جدی بر خط وسط السماء نهند و محیط منطقة البروج بر ان
افق منطبق بود بس چنانکه در ابواب مقدمه مذکور شد منظر آلت
ارتفاع و الحفاظ دو ایر سموت هم در فوق الارض و تحت
الارض رسم کنند و فایده این صفحه بسیار است چنانچه در کتب
اعمال اسطرلاب عضاده مذکور است در صفحه
عضاده و باقی اجزاء اسطرلاب عضاده بر دو نوع بود تام و محرف
اما تام مسطره بود که طول ان مساوی قطر دایره اعظم ظهر حجره بود
وسط ظاهر انرا در طول و عرض بیک خط عرضی و بیک خط
طولی خط طولی تنصف کنند و محل تقاطع این دو خط مرکز
عضاده بود اما عضاده محرف بران وجه بود که چون عرض
عضاده بخط طولانی مذکور منتصف شود بیک نصف انرا تمام
بینداز ند الا در حوالی مرکز قدری باقی گذارند که ثقبه که محل قطب
است و بعضی یک نصف از یمانی اعلی و یک نصف از
یمانی اسفل بیندازند و بر سبیل تماثل و دو شیطیه بر دو طرف
عضاده بسازند نوعی که بر سه علامت خطی باشند که نصف عرض
اوست بس دو لبنه مربع متساوی العدد بر دو طرف عضاده

ترکیب کنند بروجهی که بعد آنها از مرکز عضاده متساوی بود
وسطح هر دو قایم بود بر سطح عضاده باید که فصل مشترک سطح میان
سطح بسنه و عضاده عمود بود بر خط طول عضاده و در اسافل
هریک از ان دو بسنه دو بقبه باریک کنند بحیث ارتفاع آفتاب
بروجهی که محاذی باشند در فوق ان دو بقبه او سع سازند
بحیث ارتفاع کوکب و بعضی بر میان دو بقبه اولی اقتصار کنند و
دو بسنه را خانه کنند بالوقت لصدار تفاع کوکب ابنویه در
میان ان دو بسنه بر ان دو رخنه محکم کنند بروجهی که تجویف
ابنویه بر محاذاه ثقبتین باشند بعد از ان بر مرکز عضاده دو اکر
مجره و صفاح دو ایر صفره مسامته رسه کنند و از انعقوب
سازند بحیث قطب صفاح را بهه در یک موضع رخنه سازند بحیثیکه
در انفعال خط وسط السماء بسمت ان رخنه بود بر محاذاه کرسی ان
درجه زیادتی مرکب کنند تا چون صفاح در مجره وضع کنند
بواسطه حرکت عنکبوت متحرک نشود و ان زیادتی را محکمه نابته
خوانند و صفت قطب و فلس و فرس و عروه و حلقه محاج بیان
نیست [illegible] و در رسم جیب بر ظهر اسطلاب اول مجره
را بروجی لعر محکم کنند حنانچه ظهر مجره محاذی فوق بود در بیرون

مجره در پهلوی اجزاء ارتفاع جسی سطح بر ان لوح ترکیب کنند
بحیثیکه سطح او محاذی سطح ظهر مجره بود پس خط افقی را بر خط
استقامت اخراج کنند تا باین سطح رسد و عمودی در بن سطح
بر ان خط اخراج کنند حنانچه متساوی و محاذی نصف اعلی خط
نصف النهار بود پس اول عمود را و نصف اعلی خط و نصف النهار
را بر یک نسبت قسم متساوی کنند و ارقام یکی خطوط بامام
ان دیگر اخراج کنند بروجهی که این خطوط موازی خط افقی بود
پس عضاده را بر خط نصف النهار نهند و یک نصف طرف
عضاده محرف را که با جانب اجزاء ارتفاع بود بنسبت قسم
متساوی کنند و بهر نقطه مرقوم سازند ابتدا از مرکز عضاده
و بعضی جیب و قوس را بهر دو بر عضاده نقش کنند تا بطریق که از
هر جزو از اجزاء ارتفاع خطی موازی خط افقی تا نصف اعلی
خط نصف النهار کشند پس نصف اعلی ان خط بنود قسم مختلف
شود پس عضاده محرف را بر خط نصف النهار نهند و یک نصف
اطراف عضاده را ابتدا از مرکز بسبیل ان اقسام نهود قسم مختلف کنند
و از انصف مقوس خوانند پس نصف یک طرف دیگر از عضاده که
مقابل نصف مقوس بود ابتدا از مرکز بنسبت قسم متساوی کنند

بهرج وه مرموم سازند از انصف مجیب کویند و بعضی جیب
هر محیط جزه نصف کنند در ربعی مقابل ربع ارتفاع بان طریق
که طرف مسطره بر جزو مفروض از اجزاء ارتفاع و بر مرکز جزه
جزه نهند و محل تقاطع طرف مسطره بان ربع نشان کنند
و از جدول جیب معلوم کنند که جیب آن جزو چند درجه است رقم
عدد آن بران نشان ثبت کنند بدین طریق قسمت این ربع
تمام رسانند اما جدول جیب درین موضع ایراد کردیم انقدر که
در عمل اسطرلاب
بکار اید تا صانع
را رجوع بزیج
بنا یه کرده بسلام

در نقش اجزاء ظل
اصابع و اقدام

اولا بر نصف اسفل خط نصف النهار نقطه عمودی بر خط نصف
النهار در مقابل ربع ارتفاع قایم کردانند آن عمود را اسطر
طهر اسطرلاب اخراج کنند لا الی نهایة و آنچه از خط نصف النهار

میان مرکز جزه و نقطه
مذکوره باشد بدانوده
قسم متساوی کنند
اگر مطلوب ظل اصابع
بود و هفت قسم اگر
ظل اقدام بود یه
شصت قسم اگر ظل
ستینی بود بس ان عمود را بمثل یکی قسم ازین اقسام قسمت کنند
و طرف مسطره بر جزوی از اجزاء ارتفاع و مرکز جزه نهند آنچه از اجزاء
عمود میان طرف مسطره و خط نصف النهار باشد ظل ان جزو
بود که طرف مسطره بران جزو موضع باشد بس تقاطع طرف
مسطره با ربع مقابل ربع ارتفاع کنند نشان و رقم بران ظل
بران نویسند و باسطریق تمام ان ربع را منقسم سازند و بانچه فرود
ان اقدام مخالف بود و ابتدا ارقام ظل از طرف اسفل خط
نصف النهار باشد و این ظل مستوی بود اگر مطلوب ظل
معکوس بود این عمود بر نصف خط افقی که در جانب یمین اوفتد
در مقابل ربع ارتفاع اخراج باید کرد و طریق مذکور عمل تمام میاید

وابتدا از قدم ظل معکوس از طرف یمین خطی می باید کرد و چون
نقش اظلال مستویه از اشکالی که از ثمن بیشتر باشد بعضی اصناف
اظلال مستویه قوسهائی که از ثمن مستدیر کمتر باشد و اظلال معکوسه
موسمهائی که کمتر از ثمن کمتر شود در ربع مقابل ربع ارتفاع رسم
کنند و انواع اظلال سالکه بیندو که معرفت رسم ان بظلال فرض کنیم
که دایره ا ب ج د ظهر حجره است بر مرکز ه و خط ا ه پس ربع
ج ب که مقابل ربع ا د است که ربع ارتفاع است بر نقطه منصف
کنیم از ان نقطه عمود ه ب ز را خراج کنیم و عمود ز ط بر ا ه و بر

یک ازین دو عمود را بدوازده قسم
کنیم اگر ظل اصابع بود بهفت قسم
اگر ظل اقدام بود بشش قسم اگر ظل
سنی بود ارقام اعداد بران

ثبت کنند ابتدا از د و نقطه ط عمود ی بجهة ظل معکوس بود
و عمود ط ه بجهة ظل مستوی و باید که اظلال و جیوب بر ظهر حجره
پیش ازان رسم کنند که مرکز حجره مثقوب شود

و خطوط حجر و مشرق و عصر و خطوط ساعات موج
بر عصاده اما خط حجر و مشرق در صفایح رسم کنند بانطرق که

مقنطره الخطاط نهرده درجه رسم کنند و الخ ازین مقنطره در
میان مدار راس الجدی و مدار راس السرطان اعنی مؤثر رسم کنند
و باقی عمر مؤثر بران قطعه که در جانب مشرق بود ثبت کنند
طلوع الفجر و بران قطعه که در جانب مغرب بود مغیب الشفق
و بجهة خط عصر در صفایح مدارات اجزا بروج و رسم حول الارض
یا تحت الارض غیر مؤثر رسم کنند و ظل مستوی غایت ارتفاع
معلوم کنند و بعد از مقیاس ان ظل بران ظل و اید بمذهب
شافعی و ضعف مقیاس بمذهب حنفی یا ظل ارتفاع اول عصر بان
دو مذهب حاصل امد پس هر دو جزو از اجزا بروج بر مقنطره ارتفاع
عصر نهند و موضع ان جزو را در مدار اد نشان کنند اگر ان خط
را در قسم حول الارض رسم خواهند کرد موضع نظر ان جزو را
در مدار نظر او کران خط در قسم تحت الارض رسم خواهند کرد
بانطرق مدارات جمع اجزا با مدارات نظیران اجزا نشان
کنند و میان ان نقطها بخطوط وصل کنند تا خط عصر حاصل
اید پس خط عصر شافعی ثبت کنند اول العصر و بر خط عصر حنفی
اخر العصر و بعضی این دو خط بر ظهر اسطرلاب رسم کنند

که مجداد اجزا منطقهٔ ج د دایره متوازیه که ابعاد میان ایشان
متساویه بود بر ظهر دجره رسم کنند پس طرف مسطره بر میل ارتفاع
عصر بگذرد و مرکز حجره نهند و بقاطع طرف مسطره با هر ابی که بجهت آن
ان جزو رسم شده نشان کنند و میان این نشانها وصل کنند
بطریقی که در صفایح مذکور شد تا خط عصر حاصل آید و نقاط خطوط
ساعات معوج برخطوط

فرض کنیم که ا ب مابین پستان
است از خط ه و ا ز ح
طول پستان پس و ز را اخراج
کنیم تا ده مساوی ا ب شود
و بر مرکز ز بعد ده قوس ه ا رسم کنیم و ا را بسی قسم متساوی کنیم
بر نقطهای ز ح ط ک و از نقطه ز خطوط بدان اقسام وصل
کنیم تا خط ا ب را قطع کنند بر نقطهای ل م ن ح پس طول
خطوط ه ا و ما بین پستان بر نسبت اقسام مذکوره قسمت کنند
و از مواضع اقسام خطوط عرض در سطح عصاده موازی قاعده
بسته اخراج کنند خطوط ساعات معوج حاصل آید و نقطهٔ موضع
خط نهایت ساعت اول و مبدا ساعت دوازدهم بود و سه

موقف

موضع خط نهایت ساعت دوم و مبدا ساعت یازدهم و همچنین
موضع خط نهایت ساعت سیوم و مبدا ساعت دهم و علی هذا
القیاس

در کیفیت استخراج جدول دستور جهت

در معرفت انصاف اقطار مدارات و مراکز افق مسطرات
و حز ذلک احتیاج می افتد بقسمت دوایر و اخراج خطوط و غیر
و این همه سبب مشاهده میشود و در عمل این فن جدولی وضع
کرده اند که از آنجا استخراج انصاف اقطار و مدارات و ابعاد
مراکز افق و مسطرات از مرکز صفحه و بعضی و مراکز دوایر توان
توان کرد بآسانی و در ان احتیاج است بقسمت نصف
قطر صفحه بانصاف قطر دایره دیگر و قسمت خطوط مستقیمه سهل
است از قسمت دوایر و نیز احتیاج بوصول خطوط است
و طریق استخراج این جدول بران وجه است که میل کلی را بر
ربع دور اورا بیند و نصف حاصل بگیرند و جیب ان نصف را
از جدول جیب معلوم کنند پس فصل ربع دور بران نصف
بگیرند و جیب ان فصل معلوم کنند و انرا بر جیب اول خط
قسمت کنند خارج قسمت را محفوظ دارند پس نصف هر یک
از اقواس دور بگیرند فصل ربع دور بران نصف نیز

در معرفت انصاف اقطار مدارات وافق
ومسطرات باسطرلاب شمالی از جدول دستور اگر مدار عالی بود
بعد مدار از معدل النهار ربع دور استخراج کنند واگر جنوبی بود بر
ربع دور افزایند انچه بازاید باقی حاصل در جدول مثبت بود بعد مدار
بود از مرکز صفحه پس هر یک از دو نصف خط وسط السماء داخل مدار
راس الجدی بود بنصف قسم مساوی کنند ما موضع بعد مدار از مرکز
صفحه معین شود و چنانچه افق و مسطرات خط وسطالسما اخراج کنند
وانرا باجزا نصف قطر دار راس الجدی قسمت کنند پس عرض بلد را
بجدول در اورند انچه بازاید ان بود محفوظ دارند و بهم عرض بلد از
نصف دور استخراج کنند انچه بازاید باقی بود در جدول ما محفوظ جمع کنند
قطر افق حاصل آید پس محفوظ را از نصف قطر افق استخراج کنند
انچه باقی ماند بعد مرکز افق بود از مرکز صفحه در جانب فوق در مسطرات
هر مسطره که از عرض بلد کمتر بود انرا از عرض بلد استخراج کنند انچه بازاید
باقی بود در جدول دستور محفوظ دارند پس همان مسطره را بر عرض
بلد افزایند و مجموع را از نصف دور استخراج کنند انچه در جدول بازاید
باقی ماند با محفوظ جمع کنند قطران مسطره حاصل در محفوظ را
از نصف قطران مسطره استخراج کنند بعد مرکز ان مسطره از مرکز

بکیر فرد جیب ان نصف را در محفوظ ضرب کنند و حاصل را بر
فصل ربع بر نصف ان جزو قسمت کنند و حاصل را بازاد
ان جزو در جدول وضع کنند و مابین طرق اجزا نصف دور را
باتمام عمل کرده در جدول اوریم و بدانکه انصاف اقطاری که
درین جدول موضوع شده عبارتی است که نصف قطر
مدار اعظم را سطرلاب سمت گیرند و اگر خواهند که اعدادی در جدول
موضوع ننموده مکرر باشد نصف قطر مدار مکوسی گیرند و انچه در جدول
است بگیرند و چون کیفیت استخراج این جدول معلوم شد طریق
عمل این جدول در ابواب اینده ابراد کرده انشاء الله تعالی

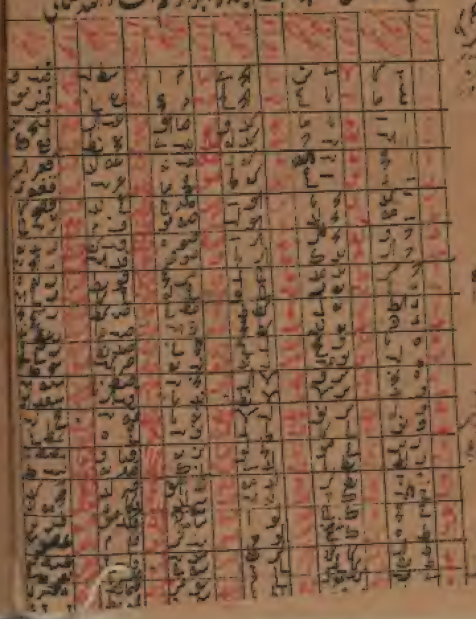

صفحه درجانب فوق باقی ماند وچون نصف عرض بلد از نصف
دور اسقاط کنند الخ درجدول بازماندهٔ ثبت بود وقطر مقنطره
مساوی عرض بلد بود نصف ان بعد مرکز مقنطره بود از مرکز صفحه
درجانب فوق وهر مقنطره که از عرض بلد پیشتر بود اول عرض بلد
را بران مقنطره اورا بند وحاصل را از نصف دور اسقاط کنند
الخ درجدول بازماندهٔ ثبت بود محفوظ از ان اسقاط کنند قطران مقنطره
حاصل شود ومجموع نصف قطر مقنطره با محفوظ ابعد مرکز مقنطره
بود از صفحه درجانب فوق درصورت نصف
اعظم مدارات وامی مقنطرات اسطرلاب جنوبی بود از جهة
دستور اگر مدار شمالی بود بعد مدار از معدل النهار بربع دور افزود
واگر جنوبی بود از ربع دور اسقاط کنند الخ باز احاصل مانی
درجدول ثبت بود بعد مدار بود از مرکز صفحه اما معرفت قطر
اضح بهمان نوع است که در اسطرلابی بسیطی مذکور شد الا انکه
مرکز امی در اسطرلاب جنوبی درجانب تحت الارض بود واما معرفت
هر مقنطره که از عرض بلد کمتر بود ان مقنطره با عرض بلد افزایند
الخ درجدول بازماندهٔ حاصل بود محفوظ دارند پس ان مقنطره
از عرض بلد اسقاط کنند وباقی را از نصف دور بهند از انچه

جدول

درجدول بازماندهٔ بود ما محفوظ را جمع کنند قطران مقنطره حاصل
آید پس محفوظ را از نصف قطران مقنطره اسقاط کنند بعد مرکز
ان مقنطره از مرکز صفحه درجانب تحت الارض بود حاصل آید
وان مقنطره که مساوی عرض بلد بود بعد ان مقنطره از مرکز صفحه
جدول بازماندهٔ ضعف عرض بلد بود بعد ان مقنطره بود از مرکز صفحه
درجانب فوق الارض وهر مقنطره از عرض بلد پیشتر بود
از ان عرض بلد افزایند الخ درجدول بازماندهٔ حاصل بود محفوظ
دارند پس عرض بلد از ان مقنطره اسقاط کنند وباقی را
از نصف دور بهند از انچه درجدول بازماندهٔ دوم بود
محفوظ را از ان اسقاط کنند قطران مقنطره حاصل آید پس
محفوظ را بان نصف قطران مقنطره جمع کنند وبعد مرکز ان
مقنطره درجانب فوق الارض از مرکز معدل حاصل آید و
ابعاد مراکز مقنطرات الخطوط اسطرلاب سمتی بعینه چون
ابعاد اکثر مقنطرات ارتفاع واسطرلاب جنوبیست والا اکثر
هر مقنطره که کمتر از عرض بلد بود وبعد مراکز او از مرکز صفحه
درجانب تحت الارض بود ابعاد مراکز مقنطرات الخطوط
اسطرلاب جنوبی بعینه چون ابعاد مراکز مقنطرات ارتفاع

اسطرلاب شمالی بود الا انکه ابعاد مراکز انها از مرکز صفحه در
جانب تحت الارض بود و بسمت در معرفت مراکز دوایر
سموت از جداول ستور تمام عرض بلد را بر جدول در اورند
انگه باز از ان بود بعد نقطه سمت الراس بود از مرکز صفحه در
جانب فوق پس تمام عرض بلد را از نصف دور اسقاط کنند
انچه در جدول باز ماند بود بعد سمت القدم بود از مرکز صفحه
در جانب تحت و این در اسطرلاب شمالی است و در اسطرلاب
جنوبی اول بعد نقطه سمت القدم بود در جانب تحت از مرکز
صفحه ثانی بعد نقطه سمت الراس بود در جانب فوق از مرکز
صفحه و مجموع این هر دو بعد قطر دایره اول سمت بود پس
حاصل میان نصف قطر اول سموت و یکی ازان دو بعد
بگیرند بعد مرکز اول سموت از مرکز صفحه حاصل ایدوان در
جانب تحت الارض بود در اسطرلاب شمالی و در جانب فوق
الارض در اسطرلاب جنوبی پس از مرکز اول سموت خط مراکز
از هوا زاه خط مشرق و مغرب اخراج کنند و نصف پکی ازین
خطوط خط دایره اول سموت است یعنی نصف قطر اول سموت
بمنزل اجزا و نصف قطر مدار راس بمنزل جزو پس

بسی

بسی و نه جزو ازان اجزا و قسمت کنند پس هر جزو که دایره سمتی
اول مطلوب بود سمت او وسط از نقطه جنوب معلوم
کنند و ضعف انرا بجدول دستور در اورند انچه بیابند بعد مرکز ان
دایره سمتی بود بر خط مراکز از مرکز دایره اول سموت سی
و نه جزو نهمی قسمت باشند و انچه در جدول موضوع است
بر سی و نه جزو نهمی نقطه قسمت کنند فاخ سمت بعد مرکز دایره
سمتی بود از مرکز اول سموت باجزاء که نصف قطر اول سموت
است جزو گیرند پس اگر سمت غربی بود مرکز این دایره
بران نصف بود از خط مراکز که باجانب یمین بود والا در انجانب
نصف دیگر وچون دو دایره دو ربع جنوبی مرتسم بود دو دایره
دو ربع شمالی نیز مرسوم شده باشد چه بطریق شمالی سرطان
ربع جنوبی غربی است فطر ربع شمالی غربی ربع جنوبی شرقی
و در اسطرلاب جنوبی بعد از نقطه شمالی بجای بعد از نقطه
جنوب مستعمل باید داشت خلاصه انچه مسطور و مستعمل
است در اعمال صنعت اسطرلاب و بعضی از صنایع و بعضی
از اعمال مذکوره را بطریق مجمله باتمام رسانند مرجع همه
یکی است اگر تعرض بذکر ان طرق شود این مختصر تطویل
انجامد پس بر همین اقتصار کنم
و الله الموفق
تمام شد

ع

دقایق و آخر ازین نقطه تا دایره اول آن
بود بمثل یکبر جزو ازان اجزا نصف

باز ان ضعف

باجزاء که نصف قطر اول سموت

بسم الله الرحمن الرحيم وبك الاستعانة يا رحيم

الحمد لله رب العالمين وصلواته على محمد وعلى آله وصحبه الطيبين الطاهرين صلواة تبلغهم بها مريد التسليم وقال الامام العالم العلامة وحيد دهره وفريد عصره الشيخ عبد الرحمن التاجوري وفقه الله تعالى اما بعد فهذه ورقات في معرفة وضع بيت الابرة على الجهات الاربع وهي الشمال والجنوب والشرق والغرب ومعرفة الباقي والماضي من الساعات والمدرج قبل الزوال وبعده ومعرفة وقت العصر ووقت الظهر الذي يستحب تاخير الجماعة اليه الى نفظر غيرها على مذهب مالك رحمه الله تعالى ومعرفة محاريب البلاد لتعلم ان بيت الابرة شكل بسيط من خشب او عاج او نحاس او من غير ذلك وفيها حفرة مستديرة في وسطها اشاخص رقيق محدد الراس على راسه ابرة ممدودة ذنبها مشقوق وراسها مستو وفتحتها في الحفرة خط مرسوم على صورتها له ذنب وراس وعلى حافتي بيت الابرة من جهات المشرق والمغرب حظوظ بفضل الدائر قبل الزوال وبعده فمدرج ما قبل الزوال تسعون درجة وكذلك ما بعد الزوال وساعات ذلك اثنا عشر ساعة ستة قبل الزوال وستة بعده وكل ساعة منقسمة على خمسة عشر درجة وكل درجة مشتملة على ستين دقيقة كل دقيقة قدرها قدر قراءة الباقيات الصالحات وقد قراة سورت الاخلاص بالامر المتوسط فخطوط الساعات هي المتسعة وخطوط

فتى

وخطوط الدرج هي المتخاشعة وخط الزوال هو الذي في منتصف بيت الابرة فاصل بين الشروق والغروب وفي سطح بيت الابرة تحت الاصبع في طرح سطح بيت الابرة ما يلي الجنوب وعلى سطحها المشرقي شاخص لمعرفة وقت العصر وربع القامة على مذهب المالكية في حق الجماعة التي تنتظر غيرها في صلوة الظهر صيفا وشتاء ويزاد على ربع القامة في الصيف لشدة الحر وحول الحفرة دائرة فيها محاريب البلدان مقسومة باربع ارباع ربعان شرقيان شمالي وجنوبي و ربعان غربيان شمالي وجنوبي وكل ربع تسعون درجة فمجموع ذلك ثلثمائة وستون درجة وذلك عدد درجات افق كل بلد ثم جعل في ربع تسع محاريب غالبا كل محراب مشتمل على عشرة درجات فاذا كان سمت قبلة بلد فاصل شرقيا جنوبيا مثلا كتب اسم ذلك البلد في المحراب الاول من الربع الغربي الشمالي كقرطبة ومراكش وفاس ودرادنوات وتلمسان من ارض المغرب وان كان سمت قبلة ذلك البلد اكثر من عشر درجات الى عشرين كتبه اسمه في المحراب الثاني من الربع الغربي الشمالي كتونس وساحلها وطرابلس واعمالها وان زاد سمت قبلة البلد على عشرين الى ثلاثين كتب في المحراب الثالث كبرقة واوجله وان زاد على ثلاثين الى اربعين كتب في المحراب الرابع كالاسكندرية ورشيد ودمياط والمحلة ومصر وسنانك من بلاد الروم وسبروس واكريمو وبزنسهر وبالوايا من ارض الرمل فان زاد على اربعين الى خمسين كتب في المحراب الخامس كاصطنبول وادرنة وبرصة وكالبوك والعقبة وغزة والقدس وان زاد على خمسين الى ستين كتب في المحراب

عشر درجات م

السادس كعكه وصور وحمص وقنسرين وان زاد على ستين الى سبعين
كتب في المحراب السابع كدمشق الشام وحماه وحلب ابلس الشام وانطاكيه
وحمص وان زاد على سبعين الى ثمانين كتب في المحراب الثامن كحلب
وما الطله وان زاد على ثمانين الى تسعين كتب في المحراب التاسع كبلاد
الموصل والجزيرة وديار بكر والصقالبة وشهرزور واما مدينة الرسول
عليه السلام فهي على خط الزوال مستقبلة نقطة الجنوب بين المشرق
والمغرب فاذا اردت وضع بيت الابرة على الجهات الاربع وهي الشمال
والجنوب والمشرق والمغرب فضعها على مكان مستو واكشف عنها
غطاءها وادخل الكلاب الذي في اسفل الغطاء في الزرة التي تليه فزاد
بيت الابرة يمنة ويسرة حتى تقوم الابرة مساوية للعلامة التي تحتها
في الحفرة ويكون ذنب الابرة على ذنب العلامة ورأسها على راس العلامة
فاذا صارت كذلك كانت بيت الابرة موضوعة على الجهات الاربع
فجهة الشمال هي التي فيها ذنب الابرة وجهة الجنوب هي التي فيها راس الابرة
وجهة المشرق على يسار مستقبل الجنوب وجهة المغرب عن يمينه فمن
كان مسافرا وخفيت عليه الجهة التي يسافر اليها فانه يستدل عليها
ببيت الابرة وكذلك ان اراد الصلوة في براري بحر في بلد او صحراء
فلينظر الى اسم البلد الذي يهوي به في محراب بيت الابرة فان وجده
صلى الى ذلك المحراب فان لم يجده مكتوبا فليصل الى محراب اقرب البلدان
الى بلده وكانه الذي يهوي به كما لو كان مثلا بالاسكندرية ولم يجد
محرابها في بيت الابرة فليصل في محراب مصر وكما لو كان مثلا بحمص
ولم يجد محرابها فليصل في محراب ابلس وهكذا ان في مسجد فليتحر محراب

محراب بحر اب بيت الابرة كذلك البلد فان وجده موافقا صلى في ذلك
المسجد وغير انحراف وان وجده مخالفا فليصل فيه محرفا الى محراب بيت
الابرة الا ما كان من مساجد الصحابة رضي الله عنهم فانه يصلى فيه على محرابهم
كجامع عمرو بن العاص بمصر وجامع القيروان بافريقيه واذا اردت
معرفة الباقي من زوال الشمس من الساعات والدرج فضع بيت الابرة
في مكان مستو في الشمس واكشف عنها الغطاء وادخل الكلاب في الزرة
وشد الخيط المسامت لخيط الزوال الامتد من خيابل تلوي طرفه الاسفل
على الكلاب الذي في بيت الابرة او تقله بشيء ثقيل تعلقه بطرفه المتصل
بالغطاء ثم تحركها حتى تقف الابرة على علامتها التي تحتها الذنب على الذنب
والراس على الراس ثم تنظر ما قطعه ظل الخيط من الساعات والدرج
مبتدئا من خط الزوال الى ظل الخيط فما كان فهو الباقي الى زوال الشمس
ان كنت قبل الزوال وان كنت بعده فكذلك هو الماضي من الزوال
فلو كنت قبل الزوال ورايت الباقي للزوال ثلثين درجة مثلا و
عندك ارملية وهي المنكاب عند المشارقة فيها ثلثين درجة وقليلا
فاذا فرغت كانت الشمس على خط الزوال وكان ظل الخيط على خط
الزوال الذي في بيت الابرة فاذا تحول ظل الخيط على خط الزوال الى
جهة المشرق فقد زالت الشمس وكذا لو وجدت الباقي للزوال عشرين
درجة وقليلا رملية فيها عشرون درجة فاذا فرغت فاقلب
بعدها درجة ثم امحق ذلك ببيت الابرة بان تضعها في الشمس وضعا
على صفة ما تقدم وتنظر الى ظل الخيط فان وجدته زال عن خط
الزوال الى خط جهة المشرق فعملك صحيح ورملتك صحيحة فان كنت

في يوم غيم وقرص الشمس ظاهر او كاشعاع فقف خلف خط الابرة
واجعل الخيط بين العينين ثم ارفع بصرك الى السماء غير ملتفت
فان رايت الشمس في خيطك فالشمس لم تزل وان كانت عن يسارك
فقد زالت وان اردت معرفة ما بين زوال الشمس وربع القامة
من الدرج فاعرف ما يقطعه ظل الخيط من الدرج حين يصل ظل
الشاخص الى قوس ربع القامة فما كان فهو المطلوب وان اخذت
الارتفاع بربع او اسطرلاب في ذلك الوقت فما كان فهو ارتفاعها
اذا زاد ربع القامة وبعها فتعمل بذلك اليومين والثلاثة والاربعة
ثم بعد ذلك تختبره بما فعلت او لا فتجده كما ازيد او اما ناقصا
فاعمل على ذلك اياما اليومين والثلاثة والاربعة ثم تختبره وان اردت معرفة نحو
ما بين الزوال والعصر من الدرج فانظر الى ما يقطعه الخيط من الدرج
حتى يصل ظل الشاخص الى قوس العصر فما كان فهو المطلوب فخذ حين م
ارتفاع الشمس حينئذ فما كان فهو ارتفاع وقت العصر فاذا عرفت
ما بين الزوال والعصر من الدرج وقلبت الرمل حين صار ظل
الخيط على خط الزوال ومضى من الرمل قدر ذلك فقد دخل وقت
العصر واختبر ذلك خيفة ان يكون الرمل ناقصا وان فاتك قلبت
الرمل عند الزوال فانظر بعد ذلك الى الماضي من الزوال واسقط
من حصة العصر يبقى الباقي للعصر فاقلب الرمل على ذلك المقدار فاذا
انتهى فقد دخل وقت العصر واختبر ذلك ببيت الابرة خيفة ان
يكون الرمل ناقصا او زائدا فاختبر ذلك قبل فراغ الرمل لعلة زائدة
او وقف او تشويه او ورش والورش يحصل بسبب عارض يوقف من

منه في ثقب الغلس الذي ينزل منه الرمل فيصير الرمل ينزل متفرقا غير
مجتمع كاجتماع الخيط الممسك هذا الذي ذكرناه انما هو اذا كان بيت
الابرة موضوعا على عرض بلدك او ما قارب بدرجة او درجتين واما
اذا كان موضوعا على غير عرض بلدك وبينهما درجات فان كان عرض
بلدك اكثر فانجده فيها قبل الزوال من الدرج فهو اقل من الباقي في
عرض بلدك وكذلك ما تجده بعد الزوال من الدرج اذ كانت الشمس
في البروج الشمالية وانما العكس وان كان عرض بلدك اقل فعلى العكس
هذا بالنسبة الى الماضي والباقي واما بالنسبة الى زوال الشمس فان
ذلك لا يختلف باختلاف العرض لان الخيط الذي في بيت الابرة
سامت لخط الزوال في السماء في كل بلد اذا كانت بيت الابرة
موضوعة على الجهات الاربع فاذا وقع ظل الخيط على خط الزوال
الذي في بيت الابرة فكذلك وقت توسط الشمس على خط الزوال
في السماء في ذلك البلد وان كانت الابرة على غير عرض ذلك البلد
فاذا زال ظل الخيط عن خط الزوال الى جهة المشرق فقد زالت الشمس و
صارت في جهة المغرب بعد ان كانت في جهة المشرق فمر قاس
ظل يا لاقدام حتى كان ظل الخيط على خط الزوال فقد حصل اقل حين م
الزوال لذلك اليوم وان زاد عليه سبعة اقدام فقد حصل اقل
وقت العصر في ذلك اليوم فاذا قاس ظل بعد الظهر ووجد
فيه ذلك الحاصل او اكثر فقد دخل وقت العصر وان وجد اقل
فلم يدخل وقت العصر وان زاد على اقدام الزوال قدر ما حصل
الوقت المستحب للظهر في حق الجماعة التي تنتظر غيرها واما الفذ والجماعة

المرء ينتظر احد اوجماعة صلاة الجمعة فالمستحب لهم ان يصلوا ولا
ينتظروا ازيادت ربع ظل القامة وانكانت بيت الابرة لعرض
هو اكثر من عرض بلدك فاذا وصل ظل الشاخص الى قوس العصر فقد
تمكن وقت العصر في بلدك وانكان عرض بلدك اكثر فاذا وصل ظل
الشاخص الى قوس العصر وذلك بحسب كثرة الاختلاف بين العرضين
وعلمنا اعني عرض بلدك وعرض البلد الذي وضعت له بيت الابرة
مناسبة ذلك في بيت ابرة موضوعة لعرض ثلثين كمصر او ربها
شخص الى عرض احد واربعين كاصطنبول ومابازاءها كما ذكرنه وبصر
فاذا بلغ ظل الشاخص الى خط العصر لم يحكم بدخول وقت العصر لان
ظل الزوال في البلاد الكثيرة العرض اكثر فيصل ظل الشاخص الى قوس
العصر الموضوع بمصر بسبع عشرة قبل مضي حصة العصر باصطنبول لان
ظل الزوال يبلغ في اصطنبول المثلين ويزداد عليه قامة فيكون ثلاث
قامات فمتى ظل وقت العصر باصطنبول في اول دجيز وفي مصر
يكون ظل وقت العصر قامتين وقدمين وذلك ستة عشر قدما
في اول دجيز فقد تبين لك الاختلاف بين عرض مصر واصطنبول
فلو سافرها الى مكة المشرفة فان ظل الشاخص اذا وصل الى قوس العصر
فقد تمكن وقت العصر بمكة وكذلك بالمدينة المشرفة وقس على هذا
وان اردت استخراج خط الزوال فاجعل شاخصا محدد الراس في
ارض او جدار قائم وتكون الشمس قبل الزوال وبعده فاذا كان ظل
خيط الابرة على خط الزوال فضع مسطرة على ظل الشاخص الذي في
طرف الابرة وخط عليه خطا فذلك الخط هو خط الزوال ابدا وان

فائدة العصر متى يكون الوقت وعلامة ظل الشاخص في العصر

وان وصفت خطا في بلاطة وجعلت فيه شاخصا ثم تحرك البلاطة
يمين ويسار حتى يقع ظل الشاخص عليه تفعل ذلك اذا كان ظل خيط
بيت الابرة على خط الزوال وثبت البلاطة بجص او جبس ونحوهما
مزولة للظهر ابدا وفي هذا القدر كفاية والله اعلم بالصواب واليه
المرجع والماب ولله الحمد وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم
تم الكتابة في السادس عشر من ربيع الاول من سنة الف ومائة وسبع

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الا الا الله موحد ما محمد و دود و رسا حد بران ظهور که سمو ذات و مقصود صفات است و برآل و اصحاب و پیروان وی باد بعد ازان بکلمه چند که از الهامات است نه از عقلیات و از جوشش است نه از کوشش از برای رضایت یاران تحریر یافت تا در عقده عشق رهنمون شود و ازین شراب شوق مدهون رود و در نظر مقبولان مقبول باد آمین یارب العالمین چنین آنکل نازک دلی کمتر نشان بر بستر ناز در خواب مستی چنان بیخود بود که از هستی خود خبر نداشت ناگاه مناسب قضا ترنمه محبت بگوشش فرو خواند آن سمع نغمه در جوشش آورده و بکشش ان اعرف پیدارش کرد ناگاه نظر بر رخ خلق آدم علی صورته افتاد و نور چشمش بر همه اش چنان تافت که از غلبه عشق بیقرارش ساخت و از نهایت اضطراب در عین حضوری با تنگ ناو صبوری برداشت با لیت اب محمد لم تخلق محمد از غایت تحیر

خبر ای دریا نشان افنا آری شاه عشق کرسی عبارت ازو ست سر جند که از دیده عاشق در آینه معشوق خنده راحی بیند خوبتر می یابد و هر چند که خوبتر می یابد خبر بیشتر می کند و هر چند که خبر بیشتر می کند خوبتر می شود از اول تا آخر عالش امنیت آری از ازل سر بکسر دنا به نکسر افت اما بیشتر ممکن نیست بیت وقتی فتد از دیده او دیده ما بیند الحق که در تن شیوه چشمها دیده که ایم چون حق سبحانه و تعالی خواست که در صحرای ظهور بساط محبت بگستر د و بکلکش جهان بصفت عاشقی و معشوقی با کل رخسار خود عشق تازی باز د و در سازمن و تو ترانه محبت آغاز د نا بسمع آن نغمه عاشق پروانه وار بر شمع جمال خود در افد اساز و اما ارواح محبان طاقت فراق نیاشته و می خواستند که بزبان دنیا آیند و بقفس قالب پیوندند شوق حق سبحانه و تعالی با نشان وعده کرد که لطف ما شمارا فرو نخواهد گذاشت ما در بن مصلحتی عظیم بنا براکه قدر وصال دانسته نشود پس بود کذا از صفات تفرج ذات بر ساز د و در حجابات عجایب قدرتهای ما را معاینه کنن و نغمتهای کوناکون در تصرف آرد و شکر کوی براکه اینهمه مهیا برای تو کرده ایم و ترا برای خود در بن دوری متفرق نشوی و خاطر جمع داری که سلسله محبت محکم است یعنی

نمود عجب معانی که هیچکس نتواند کشود عجب روئی که هوش از دل ربود
عجب ربوده کی که نابود کرد انید دیگر عجب نابود کی که بود آورد
عجب بود کی که بود و باشد عجب باشند کی که در و باشد سبحانه ما اعظم شأنه
خوش دردی که درمانش هم از وست خوش درمانی که جانی از وست خوش جانی که با جانان خوش است خوش سودائی
که بهبودش دارد خوش هوائی که بلقائش آرد خوش لقائی که
بقائش تخشد خوش خشمی که بخشش نگرانت خوش وصلی
که فارغ از هجران است ای جان من این وجود علی ما فیه است
هر کرد رین بافت نیافت هرگز نیافت این دیده بر ای نیست
هر که از ین دیده درین نیست نیست هرگز نبیند من گان نبرد فی هذه اعمی فهو فی
الاخرة اعمی ای جان من در شوق جوشیدن است و بفرا موشی
خود کوشیدن و خود را در ذات و بوشیدنست نا مشاهدهٔ
اقوال و مشاهدهٔ افعال و مشاهدهٔ احوال چندان مستغرق
باشند که فنای مطلق کردد چون فانی شد بقای ابدی یافت و
اینجا اقوال و افعال حقیقی باشد هر چه خواهد بکوید و هر چه خواهد
بکند قدم بادنی از اینجا نبود اما این احوال را کسی درمی کشد و کسی بر
می کشد و نهایت آنست که درمی کشد و آنکه درمیکشد سری بر

بحیهم و بحبونه رفیق کرم بهر حال از تو جدا نخواهد شد یعنی هو معکم
اینما کنتم خبر داده است دوست پس چرا در کنج محنت بانگ تنهائی زنیم
و قلاده لطف از کردن تو کشیده نخواهد شد یعنی نحن اقرب الیه من
حبل الورید و هر ساعت با ما در کفتو کو باشی یعنی فاذکرونی اذکرکم
و هر دم در مجاهده فراموشت خود بکوشی یعنی واذکر ربک اذا نسیت
تا می مشاهده هر زمان نوشت یعنی فاینما تولوا فثم وجه الله و همیشه در
دایره جمع مقیم باشی یعنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام تا هر دم شراب شوق ساقی باذوق بدست نازنکام جان
تو خواهد بخشت سقیهم ربهم شرابا طهورا باز با بند کی ایام رشته وصلت
خواهد چید از این سفر کشتن بوطن اصلی خود که وحدتست خواهی رسید بمنه
و کمال کرمه یعنی قطره که در صدف نهان کرده اند از برای آنست که
در کردد و چیزی کمال آید انکاه در صدف نمی ماند بلکه آرزمان در خبر آرزمانه
یا یها الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی سبحانه ما اعظم شأنه
در صدف آمد تبر بلا بود کرد بر هدف امنی رو یعنی لقد خلقنا الانسان فی
کبد سبحانه ما اعجب شأنه عجب فهمی که علت حالست و عجایب حالی که علت
ظهورست عجب موجودی که در وجودست و عجب وجودی که بی شهودست
باشهودست و عجب اجسامی که در عدد بی حدند و عجب نمودهاری که در عدد بی

و آنکه بری کشته سری می‌دهد و آنکه سری بر دو دریا بیخویش است و آنکه سری دو
بقطره مدهوش او همان شاه عشق است که جای ما جوش براید و جای
باهوش و آنکه باجوش است عاشق مالک است و آنکه باهوش است
عاشق عارف است اما او در غارت رفت و او در انسارت ماند
همه‌ات همیهات اگر من موحد عارف باشم ما را چه و اگر مومن
منافق مشرک باشم ما را چه اگر قبول کند ما را چه و اگر رد کند ما را چه یعنی
از من هیچ مخواه چون اوست اوست همه او باشد چو منی او نیست
بی‌ننگ تو باشی ای جانس چنانچه بهشتیان را در دوزخ عذاب هجران
دوزخیان را در بهشت عقاب یعنی جلالی را جلالی خوشتر و جمالی را
جمالی بهتر اما عاشقان از این هر دو در سرند زیرا که ذاتی اند و خیال
انسان از هر دو برتر و محبوب انسان در بر و انسان از نهایت
خویش خبر ندارد و از بی‌غایتی عشق او همدم مضطر و همیشه تنگ و فروی
انسان چون زر و مدام در محک محبت خوبتر و مقام انسان
عند ملیک مقتدر ای جانس عاشق و معشوق یک ذاتند در عبارت
دو می‌نمایند هر که دو می‌بیند در خمر و خمش است و هر که یکی می‌بیند
خاموش و هر که هیچ نمی‌بیند بیهوش است و هر که می‌بیند دو می
نوشد باهوش است و این همه رنگهای اوست اینجا کس نیست

که در میان آید و زبان بدخش کشاید بلکه هم اوست که در نهایت
خود حیران میماند همه‌ات همیهات ای جان من از آنگاه که عشق
دریای وحدت را در جنبش آورد موجهای زن گرفت و با همه
دیده میشود موج آن دریاست که می‌آید و می‌رود و هر گاه آن دریا
ساکت گردد و دریا از جنبش آرام یابد و ظهور به بطون رود قیامت
قایم گردد و از نجاست که میگویند تا که خدا گوینده بر زمین خدا بود
بود قیامت نخواهد آمد و این کنایت هم از انست و شرح
این طول دارد بقلم راست نیاید فهم من فهم ای جانس یک
اشارت هزاران عبارت پیدا کند هر عبارتی را صورتی و
هر صورتی را معنی و هر معنی را بیانی یعنی از وحدت روی بکثرت
آورد در صحرای ظهور از هر طرف موسی وار نالهٔ ارنی آید تا گاه کوه
مقصود در میدان معرفت از هم گسسته و هر کس از مقام خود جنبیده
و شنیده درک کرده و بچوگان تفکر بحید تمام بطرف برد نما
بحالت مقصود هیچکس نرسانید مگر آن سرشوار و بعضی از بیرو
وی که بگوئی بازی من عرف نفسه فقد عرف ربه ما بود نه
و بحار حال واقف یک جولان از میان در ربودند بطرفة
العین از حال بگذرانیده اند یعنی ما زاغ البصر و ما طغی بمقام

وچون قلب صاف ولطیف میکرد و قالب بصفت قلب
میکرد و نور نور میشد و لطیف بلطیف می پیوندد یعنی درون
و بیرون یک بخت میشود چنانچه هیچ کدورت در میان
نماند پس اگر تیغ بر انسان راند همچو در آب بود و او از زمین
ولی از آسمان بلکه صفت خلق فرو میرود و صفت ظهور بالله یک
طور میکرد و در نظر انسان هیچ جائی نمیماند یعنی وهو اللطیف
الخبیر ای جانس مشکل بحق است زیرا که نامانی نکرد مسلمان
حقیقی نباشد هم از نیجاست که بزرگی میفرماید [illegible] دروش
شدی مسایخ و دانشمند این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
عشق در ناهوت و معشوق در ناهوت عاشق در لاهوت
عارف در جبروت واصف در ملکوت واقف در ناسوت
نزول اجابت باز چون وقوف یافت بوصف شناخت و
وصف بعرفان انداخت و عارف بمعارف پرداخت و در
رویت معارف عاشق خود را باخت چون خود را باخت
معشوق را یافت ناگاه سیاه غیرت در کمین گاه وحدت بتاخت
و همه را از بر تیغ ساخت بجز شاه عشق هیچ نگذاشت چونکه فنای
ذات بود باز همان ذات شد وان نزول بود و این عروج پس گفت

رسانیدند قاب قوسین او ادنی و بوقت بر جا ماند یعنی لله الله
وقت و در دایره جمع مقیم گشت یعنی کل من علیها و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام [illegible] ای جانس بر که در ذات گم
شد در صفات پیدا آمد و چون در صفات پیدا آمد پس در
عالم ظهور در هر وجود همو گشت زیرا که چون این از میان
رفت او در میان آمد پس هر چه هست او باشد و حقیقت محمد
صلی الله علیه وسلم از نیجاست و بدین محل خاص همگی بر سیده
مگر اویس زیرا که اصل است و بعضی پیروان وی اما در میان هزاران یک
یک طناب خیمه حضرت را دیده باشند بعضی در وادی لا الله مانده اند
و بعضی در دایره الا الله رسیده بعضی اندک بحقیقت محمد رسول
الله نرسیده نه مگر محمد رسول الله من رانی فقد رای الحق آنجا
قلم بانداخت ای جانس عوام را اسم باسم است و خواص را اسم
بی جسم گفت زیرا که انسان محمد در جسم حقیقی شده اند ناچار
بحر اسمی پیش است و وجودی انسان در صدف اعیان شده پس بحر
خدای همی ماند و دیگران در دری مانند ناچار در قرآن آمدی
وچون خاصان در رشته وحدت همچو جمله سفته معلق آویزان
است ازین جهة از مشرق تا مغرب در رشته قدم انسانست

کنز المخفیا عبارت از ناسوت است حاجب عبارت از ناسوت
ست ان اعرف عبارت از لاهوت است فخلقت الخلق
عبارت از جبروت و ملکوت و ناسوت است و این سه را بر
نشست گاه شاه عشق است که در مقامی فوقی و نام دیگر و در مرتبه
ظهور اسمی دیگر پیدا کرد اما ناسوت جای جمع است یعنی
مجموعه این همه و عین یافت زیرا که تیری از کمان قضا بیرون
جست است بهدف ناسوت رسید یعنی آنچه در دو کان
وحدت بود یک یک در بازار کثرت کشود و وجودی کرد تا شهود
در عالم ظهور است موجودی جانمن خواه دانی و خواه ندانی دم که
هست همیشه نوذکر همومی باشد یعنی در هومی آید و میرود و این عطا
محض مخصص بهیمات حق سبحانه و تعالی همه هر کس را ست اما
وای بر ما فقدر این عطا نمیدانیم و شکر این نعمت نمیکذاریم چنین
فهم باید کرد که هر دم که می آید و میرود در کدام حروف و در کدام
صورت و چه بانگ می خیزد یعنی هو هو س هر که دانست وجود
درین معنی غرق کرد فهم را در این معنی عمیق غرق بر دو هم را در این تغیر
متوطن ساخت و درین خیال محال همه حالها در اثبات امید است
که گوهر مقصود خواهد یافت زیرا که چون باین معنی فهم را کاب دار

خود ساخت و وهم را درین دریا محیط اندیخت تا بحدی که
خود را از میان بیاخت چون خود را بیاخت دوست را یافت ای
بینک یافت هر چه در اشنا نگ افتد نگ کرد اما تو میدانی اصلا
کمال امنیت و بس ای جانمن همه بهیمات است وجود طالب بمثل چون
نمک است و مقصود همچون آب پس نمک وجود را در آب غرق
دار تا نمک نیست گردد بتدریج غایب گردد و مهم سازی این
مهم همین بتعلق است و ورای این هر چه هست کو باش اما این
نه تعلق به مجاهده نه بریاضت نه بصوم و نه بصلاة نه بذکر نه بفکر نه
بمراقبه نه بمجالسه نه بعلم نه بمعرفت نه بکفر نه باسلام بهیچ تعلق
ندارد و از همه بیرون است این عنایت خاص و عطای محض کو بنده که
دهد و الله یخص برحمته من یشاء همه بهیمات است از الفاظ که در گردش
گردون افتاده است تا الی غایت در گردش مانده است و این حرف همه
را در رخ داشته است یعنی فرو میبر و بالا مسنج چنانچه حضرت
خواجه شمس الدین سرزرحمة الله علیه ازین معنی خبر میدهد و میگوید
که بر بسندم رحال از تذکار نهضد و قضا کی قالب نهاد ام گر کنم
شرح حال خویش را همچو سبزه بارها رویده ام همه کس در کوشش
ازین ورطه بیجا بیخ خود را بیرون میبرند اما چون خواست بریده

چه چاره در میت هر کز این طلسم هیچ راه هیچ روی نیافت از
آمد و رفت خلاص نیافت آه هر کرا عنایت حق رهبر شد و
ازین کرداب خود را بیرون کشید بوی رسید و کسوت دوئی و
جامه فراق بدرید و هر کرا باو کذاشت در فراق ابدی انداخت
واین سخن است که بعبارت راست نیاید بر موز عرض نمود
مهما مهما از اندم کاز عدم در دم آورد دم بدم در غم نهد دم دمها
بر غم برمی آرد از مشوق جانان بجان جانان بغم آرد درد دلبر
درد دردل درد بلک دل عین درد و دوای درد هم درد درد درمان
هزاران یکم دکر از همه فرو سینه اش بر آتش و اش سرد دیده پاره
زخون و رخش زرد و هر که خالی ازین درد او نزد یک حرمان نیست
مرد و همه کس درد مند از درد من از بی دردی بر درد اکمزره درد
نصیب یا نکرد عجب زردی بروی من کر تو بینی بدان زعشق
اندر رخش که سر سبز دم خجالت است ای جانمن کوی عشق نیز
بلاست و زیاده دران کوی کس یکر عاشق که غذایش از بلاست
ای چون غذا از بلا ساخت راحت در لقا یافت عاشق
هر چند که بیکارست در کارست چونکه هر که محروم از بارست جانش
در قید زلف لکارست پس هر چند که ظاهر انس از داد دوری او محو است

باطن او پر زبارست نشاط هر چند که دوید منزل از سید عاشق از راه
و منزل نیز ارست زیرا که اسیر کمند دلدارست غلبو از هر چند که بلند
پروازست ما نظر شش بر مردارست هر چند که بلندی میرود
همتش بر پستی میرود و باز هر چند که کذشته سالهاست ما هیتش
بلند پروازست اکر از کرسنکی جانش بر آید چنک بر مردار نیالاید
هر چند کز زبان از بیان ارز دارد اما دل بر زبان دارد و مراد چه
بیک جمله می برد بخون زاغان شب و روز می پردای جانمن هر که
در نظاره ذات افتاد از تفرج صفات بر خواست و دانی که سبب
کشت جان بکاشت و دل از تفرقه سبب بکلی برداشت پادشاه
عشق این عقده های کونان کون که بود بیک نظر همه بخش ها را
در بحر و اقیانه معنی از زیر بار صورت بیرون کشیدای جانمن
کر عاشق تو درست بدیدن چهره معشوق صبح خود را فدا نمیکند
یعنی در ظهور محبوب محو نمیکرد د سیاهی بحر در روشنایی
وصال ناچیز نمیکرد د اما دود سوز او اصلا نمیرود زیرا که داغ دار ازل
ست و مراد از روز روشن عبارت از فرح و خرقت یعنی شاه عشق
چون در بحر بی نهایت غوطه میخورد و در آن عمیق غایب میکرد د علم
را تاریک میسازد و در قعر بی نشان چندان میرود که اقیانوس مقصود

بدستش میرسد باز از تعمق حزن سر بعالم فرح میکند و مهر خوش
باوج ظهور طلوع میکند جهان از دوستش میکرداند شب کی هست
حزن اوست و روز کی هست فرح دوست هست یعنی گاهی رخ
مینماید و گاه زلف می آراید اما ازین زلف و فرّ عالم خراب
ترست و ازان لقا که عین بقاست حرف فنا از خرد جهان
نهانست **مهمات** ای جانِ سرور عاشقان تو
که بر بالش محبوب بی نیاز از سر نیازی و نازه لطف بسفر باید
یعنی ای محمد تو از من قرار میجوئی و من از تو بیقراری میخواهم
هم ازینجاست که گاه بدریا وحدت بقعر وصلت یعنی کل من
علیها فان و یبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام مشعرق بودی فغایب
روحش ترانه لم یع الله وقت مینوا خنی چون موج عزت لسان حال
فراق باز زدی قل انما انا بشر مثلکم نالهٔ یا لیت رب محمد لم یخلق
محمد ابرد اشتی گاه از خاک نعلین عرش را قرار بدی گاه بهدف
دلش در وجد کضغا لا فهدی زدی گاه در عشق بی نیاز سر بر سنان نیاز
ما زاغ البصر و ما طغی در دید و مالکنده ی گاه طعنهٔ اغنا ربه بمارخوار
جانش رسیدی گاه بر تخت قاب قوسین او ادنی نشستی گاه بدر
خانهای پوکان کشتی آنهمه از برای از دیاد در محبت بود هم ای یگانهٔ

ست که حضرت هر روز کفتی قال علیه السلام من استوی یوما
فهو مغبون و در روزی که محمد در تو عشقی حاصل نشود در برآمدن
آفتاب اندر و زبرکت مباد ای جانِ من هر چند که فراق بسیار عشق
بیشمار و هر چند بیشمار عاشق بیقرار و هر چند که عاشق بیقرار معشوق
در کنار و هر چند که معشوق در کنار عاشق دل افگار و هر چند عاشق
دل افگار عشق نپاید از **مهمات** نه جنس آخری دارد نه سعدی را بآنچنان یاران
زیرا که قرار عشق در بیقراریست و بیقراری ممکن نیست مکرر فراق
و فراق ممکن نیست مکرر جدائی و جدائی ممکن نیست مکرر خدی و
خدی ممکن نیست مکر از خدای تعالی یعنی حقیقت خود هرگز نرود
پس بهمه حال خود خدای حجاب روی خود هست ولیکن ترا نه محبت
در سر من و تو میتواند و قتی که سر از تو و هیچ تو و من بر خیزد و
روی نماید در همه حال نهانی از همه عالم ز بس که پیدائی **مهمات**
عجب وصلی که عین هجر و عجب هجری که عین وصل ای
جانِ من ذات واحد او بدین دو نعت صفت در ظهور آمد و این دو
نعت عاشق و معشوق هر گز بهیچ خبر دو اگر بهیچ خبر باز قرار خود آید
زیرا که چون عاشق و معشوق از میان برود پس هیچ در میان نماند
پس جائی که هیچ نیست هیچ نیست و عشق در حقیت که دو تا نیاز

یکی عاشق دویم معشوق عبودیت و ربوبیت نتیجه این هر دو صفت
پس این هر دو وی تواند کفت بلکه هوائی است نه از آگاه آگاه
عشق بین عاشق و معشوق خود را دور کاه ساخت تا نکند در میان
اند خسته و بازی هجر با خود باخته تا ذوق خود از خود کیرد و از شوق خود در خود
میرد یعنی شاه عشق که حسن عبارت از وست از دیده عاشق در آینه
معشوق هر چند که خود را می بیند خوبتر می باید و هر چند خوبتر می باید خراب
میکرد و خود هر چند که خراب تر میکرد دوخوبتر معشوق خالش از ازل تا
ابد بجنبت هر کز نشد از دیدن تو دیده ما سیر الحق که در این
شیوه چه ماند دیده که ابدم بهشت است از آگاه آگاه که از خود وی خود
خود را در خود خاست تا آگاه که هر آن اعرف از کنجینه کنت
کنزا مخفیا بیرون آمد آمد یعنی حقیقت محمدی که تجلی اول
بود مثل نکته در دایره هویت برامد و در این مرآت حسن بنهایت
خود را جلوه داد منظر محبت آگاه کرد و عاشق حیران روی خود
کشت تا آگاه سلک وجود در میان آمد بی فاصله روی نمود
پس جانرا جانان و جانانرا جان حاصل کشت و جان در کنار
جانان جانی داشت و هر دم در کلشن وصال بر زبان حال با
کل معشوقی بر داشت تا آگاه صیاد قضا بدام رضا در آورد

و این فلک غیور بر مهر بازی هجر باخت و این چرخ کبود فعار
که نتواند دید یار را با یار یکدمی از بستر وصال در خاک فراق
اند اخت از آگاه که مرغ جان در این کلخن فانی با مشتاق
یار جانی نوای جان سوز بر می آرد و هر دم از آشیانه لاهوتی
در هوای پرواز صحرای جبروتی و از شوق کلذار ملکوتی در قفس
قالب ناسوتی ناله بر می آرد و بلبل یکدم آرام نکیرد تا چه کند که
صیاد ازل در دام غفلت بدانه مراد باز داشت و حرص مسلم
بازوهای او را شکست و بقید طبایع سفلی مقید کردانید و از این
فراق جدائی قائم تر بهم نشستن خاست تا آگاه قامت آن
سرو دلجوی چون الف در میان جان بر خاست و تن مسکین را
قیومیت از انجا ست حال این نهال جان بخش را هر زمان باد
دیکر بر ورش داده می آید باشد که سبب امید بر آید و این دانه داده
را میوه وصال چشاند و سینی و مائی را از میان بر باید
تا از هر سو و هر مو بر آید بانک هو هو بجنبت دم بلمعه دولت عظیم
مشتاقست حضرت حنانکه قالب بجان بجان بود مشتاق
اکرچه از دیده ظاهر غایب است اما در نظر باطن موجود است امید که غایب
حاضر آید و باطن را بظاهر رو نماید تا بقصور صورت و جمال معنی

برابر آید چنانچه باطن بنور حضور معمور است چنان نظر ظاهر ناظر
بحاظر تعلق دارد اگر نظر ناظر نظهور حاظر مبدل نداشت باطن را
بظاهر نیازست و هم چنان در کنه عدم معدوم و مستور داشت
این جهان صورتست و معنی دوست و ربعنی نظر کرده اوست
آری حس معنی بصیرت صورت محال دیدنیست چنان قیام
صورت بی جمال معنی قایم بودن محال پس وجود صورت برای
ظهور معنیست اما از نظر قوه صورت کونا کون بجمعیت معنی رسیدن
ممکن بود لیکن عاشق لاابالی که مشتاق رجمال لایزالی است در
صورت از خیال آن معنی خالی نیست بیت از نفس کودکانه
در حالت دارم بهر که نگه کنم ترا مینگرم بهر چه
بوده نابوده باشد اگرچه نبود اما مینمود لیکن دران نمود آن همه
ربوده شد مقصود موجود جز آن وجود که معدوم است جمیع شهود
دران حضور جز نور که معدورست از همه شعور حاضرست
و در همه شعور که فتور نمی پذیرد چونکه غایب است در انحضور رو به
غایب نظیر رجمان مشتاق که محبوبست فراق از جهت انکه جز
طاق ابروی آن روی محراب دیگر نیست الحمد که دیگر نیست
فافهم انی بر بنی جالبشر کون میهنا شهیدا ای جانمن از تو ترا

منحوا بهم تو مارا از چه منحوا بی نجواه هر عطائی که با تو عین عذابست
هر عذابی که با تو ثواب بلکه هر که بقبول تو نظر دارد تقاکه نه عاشق
ست خیال دیگر دارد هر که جان به لب لعلش او نخت هر دم از
دیده ما اشک خون ریخت هر که جان به زلف مشک بار تو بست
از دین و دان برون آمد و زنار بست هر که به بستان تو مستی نرد
اگرچه بیمارست اما تندرست دارد هر که به بندوی خال تو ناظر
ست در عین دین مسلمانی او کافرست هر که محراب ابروی
تو دید دلش از مسجد و محراب بمید بهر که زمان عمرش کنا
بحق حق که او را وعده فرداندادی هر لحظه که مشوق جمال تو
شوم غرق بحر رویتوام پیش نظر جلوه دگر نیست لا الا الله
موتوا قبل ان تموتوا الا الله یعنی لیس فی الدارین الا هو محمد
رسول الله یعنی هو الظاهر هو الباطن انجا مسلم میگردد
تا که بدین صفت با موصوف نشود از معنی خلعت کلمه موقوف
نیابد و سر مسلمانی بر و مکشوف نگردد و در سه مرتبه سه
حالت ست بدایت و توسط و نهایت تا که نهایت
نرسد کامل نتوان گفت اول هستی میباید بست آخر
بیت اگر سالکی محرم راز گشت بباید بندد بروی در بازگشت

بعد از آن نماند او را گشت هر که حرف غیر از لوح دل بکلی
شست او را این مقام داد و دست اما هر چه خیال خود بدین حال
نیست از آمد و رفت هر گز نرست الهی از کرم عمیم خود دار
احسان قدیم همه را از محض عنایت بسوی توحید هدایت
ارزانی فرما یا هادی یا ذالمن ارصد قه صدق لا اله الا الله
محمد رسول الله که کلید گنج مخفی است و هر علمی که هست از این
است و هر سری که هست در این است و مقصود جمله فرزندان
راه حقیقت بر این است اما اول گفتن است و بعده دانستن
تا آخر بدانست تا حقیقت اسرار این حکمت معلوم شود
بوی کلمه از مسلمانی بمشام جان رود ای جانمن در اقرار نفی
اغیار یعنی از همه کستن با حق پیوستن گفتن این است اما
دانستن آنکه بداند که وجود عالم بمثل حروف است یعنی
بصورت است و معنی نیست و قیام حروف الا از الف
دانست و چون الف را الا آمد الا گشت بی الف ذات
را قیام الا بظهور الا است پس مقصود در لا و الا همین الف
است چون نظر دل طالب بر الف ذات آید آگاه شود که ما
رایت شیئا الا و رایت الله فیه روی نماید آن گفتن بود

و این دانستن اکنون در خود محمد رسول الله تمام میشود
پس مراد از محمد رسول الله ظهور ذات است لا اله الا الله محمد
یعنی محمد ظهور ذات که ممدوح جمیع محامد است و عالم ظهور
محمد و هر چه در وجود مطلق موجود بود در ظهور گشود و نفس ذات
حضرت اجزای آن کل است و هیچ جزوی از اجزای وی
پس هر چه گفتی که اجزا را بماند از جنبش کل است و چون اجزا
در رنج باشد کل را راحت ممکن نیست پس حق تعالی
نگوید و حکم نه رحمت للعالمین نباشد که اصل است و هر چه
هست فرع او است پس ذات حضرت وحدت با کثرت
است از این جهت مقام شفاعت خاتم را حضرت است
و ذات مطلق را هیچ کس نرسید مگر محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله پس محمد شدن تا نخدا رسیدن و محمد شدن
محال تا قدم بر قدم او ننهید قولا و فعلا و حالا قول محمد قرآن است
و فعل محمد نماز و حال محمد تخلقوا باخلاق الله دیگر قول
محمد ترک دنیا و فعل محمد ترک آخرت و حال محمد ترک جان
یعنی ما زاغ البصر و ما طغی از نگفتن و دانستن و شدن
کلمه این است تا که بدین صفت نشود از حقیقت مسلمانی

آگاه نباشد ازین معنی است که گفته گویان بسیارند اما مسلمان اندک ای جانِ من وحدت با کثرت و وحدت با کثرت و کثرت با وحدت و وحدتی که با کثرت است منزل خاص الخاص است و وحدتی که با کثرت است منزل خاص و کثرتی که با وحدت است منزل عام است و خاص الخاص بر جمال هویت مثل خالند و خاص که در کلند از مشابه بی نهایتی با خالند و عام در بحر کثرت بی مثالند یعنی در میدان معرفت جای جولان مزانند و در عالم من و تو دو راز فهم یارند و خاص الخاص در مقام امانی و خاص در مقام حیرانی و عام در مقام نادانی اما از روی معنی هر سه مقام را نکته دانی الگاه آیی مقتضا بعضهم علی بعض بزبان حال نخوانی [illegible] از الگاه که در میدان وحدت گوی کثرت بتمام عیاری و مکاری باختن آغاز کرد گاه بگوگان لطف سرهای محبان بمقام خال میرساند گاه بگوگان سند عزت تنهای مشتاقان را با چوگان میسازد و گاه بهدف سینه عاشقان سرفراز میسازد گاه تشنگان زلال محبت را از چشمه حیات بقطره وصال می نوازد نمک خنات بر کف پای مبارکت یا خون عاشقی

۱۲

ست که پامال کرده چون ندای ولا تقربا هذه الشجرة شنوی بامن الظالمین شجره کندم رسید سنبلش از فراق تو قیه یعنی همه چیز رای دوست آفریدیم یکدام شقاوتی از بامیر فرمود و در شوق یار از فراق سرنا امیدی چندان طپید که دود سوز او در دل سلیم رسید و کمند کشش محبت او آدم را از دایره عصمت بیرون کشید و آن کشش عشق کندم بود که ان معصوم را از حد لم یزل بیرون آورد و عاصی گردانید که عشق از پرده عصمت برون ارد زنی ها بلکه آن تخم عشق بود شجره آن تخم فقه نام دارد که سر آدم را رایخ نمود چون آدم جمال ان بدید به بهای مملکت فردوس از ان نخرید و بپارسایی را بباد داد و رخ بازار سوی نیهاد و انکه میگویند که شیطان وسوسه کرد نخوردن دانه کندم آن شیطان نبود ملک مشاطه عشق بود پرده دار محبت زیرا که محبت در پرده است عاشق و معشوقی از پرده پیدا شد وقتی که پرده بود و شیخ نبود و روح این سخن طولست فهم فهم عرفه من براع الغرض از قرب دوی بعد او رد و چون از فراق بی طاقت شد فرمان رسید حرا چنان یار بر سر کردی نه ترا ازین منع کرده بودم که گرد گل محبت مگرد که خار هجران در غنچه جانت خواهد خلید و هوش این

دانه نکن لکن فتار دام بلا کردی اکنون چون محبت اختیار کردی
بار محبت می باید کشید ناگاه بانگ بناظلمنا بر آورد زیرا که بار
که اسمان و زمین طاقت آن نداشتند از سر جهول و ظلوم
بر سر کرد و آن نفی از کندم نبود بلکه از بار محبت نفی بود چونکه آن گندم
نبود دانه محبت بود اما در بن سری عظیم بود که اگر آدم دانه گندم
نخوردی خدائی و پند کی ظاهر نگشتی لذت عاشقی و معشوقی کی
و رنج و فراق و قدر راحت وصال معلوم نشدی و خزانه غفاری
و زور یای عفوی را یکان ماندی پس گناه من زعدم کرد ماند
بوجود و وجود عفو تو در عالم عدم بودی فقل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
الحمد لله رشته امید جنان محکم کرده ست که بهیچ نوع گسسته
نشود و تاکید لا تقنطوا از بهر آنست که هیچ کس از در کریم محروم
نرود بلکه هر که از عظیم کناهان نا امیدی آرد کافر گردد سبحان الله
چه رشته امید قوی ساخته ست و رشته امید از بهر ان قوی
ساخته که این را نهایت ضعیف یافت یعنی خلق الانسان
ضعیفا جان ضعیفان در رشته امید قوی قوی در گسسته
او بزان در رشته است هر چند که ما او کفر و شرک و عصیان می

جنباند باک نیست چونکه هیچ امید محکم و استوارست ای جانس
چمن فرشتگان ان قدست و به ان طاعت و عبادت در
و زمان ما عبد ناک حق عبادتک نه و این نجنبد ان الود کی ضعیفی
شایان خدمت و عبادت حضرت پاک او باشد همین موده
امید بدست دارد بخیر خیر قابلیتی دیگر ندارد و امید انکه نا امید
نکردانند امیدوار ترا اگرچه همه امید دارند و آن کیست که امید او
ندارد اما عاصیان امیدوار مطلق اند چونکه صالحان موده
صلاحیت دارند و عابدان موده طاعت دارند و صادقان
موده صدق و حافظان موده حفظ و حاجیان موده حج
و غازیان موده غزا و سخیان موده سخا بمثل اما عاصیان
هیچ ندارند جز موده امید از تخت اهل تو بدر حمت ایشان
امید دان الله یغفر الذنوب جمیعا روز محشر چون صفها جد
جد ایستاده شوند صالحان بر صفت صلاحیت و صادقان
بر صفت صدق همین طور بحسب قابلیت صفها کشیده شوند اما
عاصیان را بر صف مغفرت ایستاده کردانند ازین معنی است
که بزرگی میفرماید رحمتش را گشته دیدم در کنار عرصه عصیان
گرفتم زین سبب او را در ان روز شفاعت و دستگیری عاصیان

کرمش نکند و شرمت در پیش افکنده انگاره خواهد ماند لطف
شفاعت انسان فضل و کرم وی و شکر ایشان کرد چونکه حکم شد
ای امة بذنبه و امارت بمغفرة در باب انسان بامنت غیر
رحمت حق انسان را مقصود نماند از صدق لا اله الا الله محمد
رسول الله الهی مبادا چشم مرا جز خاک نعلین حبیب تو جای دیگر
مبادا کجرمت آن محل دیده ام روشن کردان که جز تو هیچ نبیند
بفضلت تسلم الله الرحمن الرحیم گشاده ست تر آدر هر دو جهان
الله که رحمن و رحیم ست پس دانی که آغاز ان رحمن و انجام او رحیم
ست ازین معنی از لطف قدیم دامن رحمت بر گناه عیب
انسانی چنان فراز کرده ست که تنگ و بد در ذیل رحمانی آنجا
محض امن و امانی ست که همه کس زندگانی میکند بعیب شکر فضل
تو چو من چون کند ای ابر بهار ۵ که اگر خار و اگر گل همه پرورده تست ۸
چون اولش رحمن و اخرش رحیم ست پس هر که هست در میان این
دو صفت مستقیم ست یعنی ممکن هر کس در میان رحمن و
رحیم آمد بلا عالم نقطه نون رحمن ست تا هر زمان نظر رحیمی انجا
میکند و قیام هر شی قایم ازان گشاده ست اما سر نقطه نون
رحمن و ماهیت نقطهای رحیم چیست مرا ازین فراق خلاص

و عام ست یعنی هر که در راه دوست در محبت حق فرد و مجرد
کرد و همچون نقطه نون تا در ضمیر رحمن جای یابد و همیشه در نظر رحمن
محبوب تواند باشد و محرم محل خاص شود و انکه در محبت غیر در
عالم دوئی و شرکت ماند همچون نقطه بی از نظر بی حرمتی رحمن
اندازد و محرم خاص نسازد اما سر اردست دارد الکاه رحیم
شد که نقطهای بی کم مراد دوری و دوئی ست عقب نهادی
اسم رحیمی اظهار نکنی اگر مومنان و صادقان و عاشقان
و عارفان و موحدان در محبت تا فرد و مجرد همچو نقطه نون
در ضمیر رحمن جای دارند اما عاصیان و منافقان و مشرکان
و کافران که در محبت غیر و در عالم دوئی همچو نقطه بی از نظر رحمن
دور و بعید اند اما پس نشت رحیم اند اگر پیش نظر رحمن بعین عنایت
ست اما در پس رحیم امیدی نهایت نشت نشک مبند که
کرم کریم بر دوران و مهجوران رحیم آید یعنی انی انا المشتاق الی
المذنبین اری چون بنا ظهور بر محبت ست پس هر حرمت سبب محبت
ست یعنی فراق و وصال هر دو صفت محبت ست یعنی
بعضی را بنور جمال وصال می افروزد و بعضی را بنار فراق می سوزد
بلکه کمالیت عاشق در سوختن ست دیگر انکه غیرت و رحمت

هر دو نتیجه محبت غیرت بفرماید می بود و رحمت بفردوس اعلیٰ
میکشد مراد از فردوس اعلیٰ نظر رحمت محبوب است مراد از ماوی
پست غیرت معشوق اما ما را اعراض پاغیاری او دست دان
نوازش و لطف جانگذاری او و این هر دو صفت جلال و جمال
زیب و زینت ان دلنوازان بردارند یکدست تیغ کرده و دگر
دست جام می چنانچه در حدیث است اگر تیغ نبودی از برای محبت بودی
اگر جام زهر نیست هم از برای محبت است پس اهل او دیده از جوش
و ناله یا خموش یا سنان بکدم نیاسایند اهل فردوس در راحت
اکل و شرب فوق حور و قصور دیدار دوست را فراموش فرمایند
ازین معنی است عشق بازا از اجدای خوشتر است سوز
ساز هر دو صفت عشق است العشق عیش و طیش بهشت عیش عشق
است و دوزخ طیش عشق جنت جای جلوه جمال معشوق است
دوزخ سوز جان عاشق بی محن دوست کجا ان جان و شمع
ایمانست من غلام آن مردم که در دیده دارین فروز اکسوت
کونین بر ذات عین بینات و لا از سیاهی مسوزد دیده دل
عنایت برافروزد تا از سر لطف چه انعام میفرماید و از نهایت
کنج بخشی چه صلای کرم می نوازد یعنی والله یختص برحمته من

یشاء این کرم مختص بانسانست که خاک ضعیف را برای واسطه
برآورد و تاج لقد کرمنا بنی آدم بر سر نهاد و هر در خزانه کنت کنزا
مخفیا دانست یکسیک تفاوت نهاد و از غایت انعام همه
را در خبر الهی نداخت یعنی و اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض
خلیفه و از نهایت رشک و غیرت بانگ قالوا اتجعل فیها من
یفسد فیها و نحن نسبح بحمدک بر او زدند تا زیانه
قهاری یعنی قال انی اعلم ما لا تعلمون همه را خاموش گردانید
و بنظر خاص یعنی و علم آدم الاسماء کلها سینه اش روشن ساخت
دری کارخانه یفعل الله ما یشاء در میزان قیاس چکونه راست
نیاید بهمین که لا یسئل عما یفعل ای جانمن پای تو کار تو ساخت پس
هر چه هست از ان جانست همه خوبست خالی از مصلحت نخواهد
بود ما صنع الله فهو خیر از نیکو هر چه صادر شد نیکوست ای
جانمن اگرچه از سر ناقدم نماید یم اما بدی ما نظر تو کی افتد زیرا که
نظر نیک داری و نظر خیر نیک تر نکی ناظر نشاید ملکا هر دشی که من
آن نظر آید خوبتر نماید چونکه صفت نظر نیک انست که هر چه بیند
پس ان کیست که در نظر تو بد نیست و انکه در نظر تو نیک نیست
در عالم هر چه در نظر تو هست نیست چکونه گردد و به چکونه ماند

که آئینهٔ عالم جز عکس جمال تو ظاهر نیست آنجا که لعل دلکش تو نمی‌درخشد
فرغ یعقوب سنگ در نظر کوته کند نسبت و این همه کم نمائی تمام است
که نیک و بد در نظری آید اما از بینائی چشم کسی که پرده صفت بگذارد
عروس وحدت بر تخت واحدیت بصد ناز جلوه گری آمد
یک گشته تو از دایرهٔ فرق برآید الگاه در دیده ستیاه و
سفید یکسان نماید بیت درون مهر تی جانیت نهان تو زیر
کفر ایمانیت نهان ای جانمن چون آفتاب تو خدا را سمان
معرفت نیابد الگاه همه را در روشنائی ان عین صواب یابد شاه
عشق در میدان احدیت بچوگان وحدت گوی لیس فی الدار
الا هو بازد الگاه بمعنی من عرف ربه کل لسانه وقوف دار
مسجد و کنشت او بنا بدرخ بقبلهٔ حقیقی آرد یعنی انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین
و نماز ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین
لاشریک له مشغول کرده و همه نهاد بهمه سو از الگاه که شاه عشق
سمند وحدت در صحرای کثرت بتاخت و کوتهای کونا کون
در پرانداخت از این سبب بوادی بی نهایتی تحیر افتاد
نشناخت بیت دیدن روی تو دیده جان بین باید و دین بجای

مرتبهٔ چشم جهان بین نیست ای جان من نظر بر قضا و قدر دارد و همه
را در عین رضا نگارد و از معذورات بهموده زبان کرد آرد
دیده و دل را بر این اشارت بکار یعنی لا تحرک شیئا الا باذن الله
ای جانمن انسان را سه حالت بدایت و توسط و نهایت پس
هران دانکه در بدایت از لی در کشت نصیب تو کاشتند در توسط
دنیا همان خوشه سر کشد و در نهایت عقبی همان بدروی و محل
جز اخر من مقصود تو از ان باشد اگر فردا ابر سد چه آورده کوم
انچه داده بودی یعنی من هیچم از من هیچ مخواه بیت عشق کز عشق
جاودانیست بازیچهٔ شهوت جوانیست ای جانمن عشق سه نوعست
عشق جاودانی و عشق معنوی و عشق صوری بلکه عشق صوری
خود دو می و مهجوریست ای مجنون که عاشق لیلا است فردا
لیلا را خواهد یافت نه که خدایرا چنین می آرزد که شمع جمال لیلا را
باجل فرو نشاند پروانهٔ جان مجنون در نار یکی فراق خجل ماند
و کفت این همه ما جرا و غرامت بر ماست بیت انکه میرد بروجه
دل بندی دل بر و بند کو نمی میرد هیچ جرا کس را دوست دارم
کر او بمیرد بس یار آن به که همیشه در کنار باشد ای جانمن عشق معشوق
کرانست از عشق مطلق است و صوری کنایت از عشق مقید پس

عشق مطلق ذلت است و عشق مقید صفاقیت یا آنکه معشوق مطلق
نزد عاشق حقیقی نتوان گفت و مطلق آنست که او را دایره فرق
بیرون آید چنانچه در نظرش سیاه و سفید یکسان جلی نماید و در
دیده شش بحر یاری گنجاید بیت محقق همان بیند اندر اول که در
خوب و بیان چین و چگل و حسن معنوی از پیش دیده عاشق طرفة
العین جدا نیست و محبوب حقیقی در هر دم جلوه دیگر فرماید
هر زمان کسوت دیگر پوشند بیت اگر در ساعتی صد بار خسان
بصد دیده هی بینی مشوقانع که رخسار دگر دارد نگاهی از سر
ناز تمام بر نیازی نقاب معشوقه بروی میکشد و گاه از سر
لطف بمستی تمام و هشنافی بکمال انا المشتاق الی المدبرین
بخود میکشد و گاه بلرشه خاص هر قطعه صفات از میان بر
میدارد هم از نجاست که مشاهده الابرار بین التجلی والاستتار
اما عاشق را در هر دو حال دو وقت زیرا که پیدا از و غائب
در رویه در تجلی هست شراب مشاهده محبوب و در سر
بکتم عدمیت تا مودست یعنی در ظهور پیدا در سر غائب
یعنی چون محبوب ننمود نابود میکرد چون که فنا است او
از حضور محبوب پس تجلی که هست عین ذوق و استتار

ذوق و عاشق را در هر دو حال ذوق در هجر و صل و آنکه
میگویند فراق فراق کجا و چه چیز است پس عاشق را فراق
نیست و مراد از فراق اینست نه مراد از فراق بی سر است عاشق
است یعنی در بحر بی نهایتی حیرانست هر چند که میبیند محو شد
بیرا به ممکن نیست بیت دلارام در بر دلارام جوی لب از تشنگی
خلقت بطرف جوی و هو معکم اینما کنتم چرا که جای جانان
در جانست هر که نداند زنده بجانست زیرا که زنده آنست
که هر دم در کنار جانانست و دم نفخت من روحی و مبدم بجانان
و ارزندای جانسی چون دیده از نهفته بندی نگاه بصارت
حق خود را بنگری که چیستی و کیستی عین خداوندی ای جانسی
علم الیقین مقام طالبانست و عین الیقین مقام متوسطان
و حق الیقین مقام واصلانست کل نفس ذائقة الموت
یعنی هر نفس را سرنیست موت چند نیست اما نفسهای که از
صفت بشری بیرون آمده اند و موصوف بصفت روح شده
اند و در ذات مطلق محو گشته ببقای حق باقی و پاینده خواهند
ماند هم از نجاست بیت هر که نمیرد و انکه دلش زنده نشد بعشق بعید
هر که زندگی بحق یافت از مقید سوی مطلق پرداخت و سریع

لیس فی الدارین الا هو همه تعددات را قتل ساخت همیشه در بحر
مشاهده محبوب و در قعر وصل معشوق مست و مدهوش خواهد بود والله
اعلم ای جانم موت عام دیگر است و موت خاص دیگر موت
عام فصل است و موت خاص وصل پس مردن عین زندگی است
و مردن عام دوری و مهجوری است پس موت اور است که
از حق دور افتاده او را که بحق نزدیک ترک الموت جز بوصل
الحبیب لا الحبیب این معنی نیست بلکه از غلبه محبت چون
بورطه عشق در میرسند و در بحر حسن معشوق که نهایت ندارد چنان
غوطه میخورند که تا ابد به عمیق بی پایان میروند بحدی که نام و نشان
شان بهیچ جا پیدا نیاید پس موت عاشقان بجمال استغراق است
نه که فوت ازین معنی است پیشه ریاکار تو عاشقان چنان
جان بدهند که آنجا ملک الموت نگنجد هرگز بلکه عاشق بجای
هر دم می میرد و بهر موت حیاتی دیگر و جانی دیگر می یابد اینجا که
حیات و بجا موت کاری دیگر و خیال دیگر حیاتی دیگر هم نوشند
که باد میکند روح جان خواهد از خدا نه یکی بلکه صد هزار تا صد هزار
بار بمیرم برای یار انکه در هر موت رایت ربی فی احسن صورة تمام او
از احسن صورت اشارت به نیکو سیرت است و نیک سیرت را

ظهور نیست مگر در آینه محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم پس
آنچه دید خود را دید و آنچه یافت خود را یافت زیرا که من رانی
فقد رای الحق احسن صورت و نیکو سیرت جز آینه حضرت ظاهر
نیست و تجلیات حق بجانه و تعالی احد نیست من یطع الرسول
فقد اطاع الله اما تجلی خاص ظهور انسانست و ظهور خاص وجود
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم است هم ازینجا است
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس محبت حق نیست
ندهد خبر ببروی حبیب و ی پیروی حبیب میسر نشود مگر در فرمان
پیر چونکه بیکبس سر خط بجانی نرسیده است ای جانم شاه عشق
چهار تخت است بر هر تختی سلطنت دیگر و امر دیگر یکی لاهوت
دوم جبروت سیوم ملکوت چهارم ناسوت و از ناسوت مراد
تن است و از ملکوت مراد دل و از جبروت مراد روح است و از
لاهوت مراد سر است پس سر در وصلت و روح در قربت و
دل در محبت و تن در خدمت و در هر مقام ذوقی دیگر از
ناسوت در لاهوت باشد و از لاهوت کار ناسوت کنند
غیب بغیب شاهد نباشد چنانچه به غیب را خبر از شاهد و به شاهد
گاه از غیب ای جانم نشان بدهند در محض فقر بنگر که آن

اینست انکه در خدائی خدا بودن عین دین والا نه باخودی خود
خدا کفتن کفر بالیقین است **بیت** کر همه عالم ثواب توبه تا توبه ماند
عذاب توبه ماند ای جامی بقای ایمان حبیب یعنی بقای محبت در
فنای غیرست یعنی الدنیا لکم والعقبی لکم والمولا لی از دنیا مراد
تن است واز عقبی مراد جانست پس این هر دو در محبت دوست
محبوب فنا سازد بلکه این ساختن در شمار نیارد و چیزی نماند و هیچ
نانکارد پس بقای محبت در فنای غیرست و فنای غیر حبیب یعنی
فنای خود در دیدن بقای حق ست و بقای حق در بقای یارست
و بقای یار در فنای اغیارست و فنای اغیار میسر نشود مکر در نظر
در بهشتن برذات و آن حبیب یعنی چون عین تو نئی و غیر
تو نئی و غیر تو نئی غیر تو کس نیست و همه در عمیق این دریا مستغرق
باشند تا بحدی که درین فهم فاند مطلق کردد انکه به بقای حق
باقی ماند تا بی سمع و بی بصر حال وی کردد الوجه مرات الوجه
رخسار تو بیحجاب بدین نتوان رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان
ای جامی نقاب تجالب راهم توان کفت زیرا که بغیر قالب نتوان
دیکر نقاب فراق راهم کویند تا فراق جمال بکیرد هر روی دیدن نتوان
دیکر نقاب شوق راهم کویند تا شوق غالب نباشد کی دیدن تواند

پس بواسطه شوق نقاب شد چون بیند فنا شود و حسن معشوق بی
نهایت چون بی نهایتی معشوق بیند نقابات دیکر حجاب است
که غلبه عشقت هر وقتی که خواهد که بجانب معشوق نظاره کند
محبوب از بی نیازی خود روی بکرداند تا محبوب روی بکرداند
عاشق هرکز دیدن نتواند دیکر غلبه شوق اکر معشوق ظاهر حضورست
فاما چشم عاشق کز غایت شوق سوخته ست همان شوق
عاشق را حجاب باشد چنانچه میکویند روزی پدر مجنون بر بدر
لیلی رفت و کفتای برادر در میان ما و شما قرابتی هست چرا
لیلی را بزنی ندهی پدر لیلی کفت ما مجنون محض دوست میداریم
بواسطه غلبه شوق او بزنی نمیدهم اکر باور نداری امتحان کنید
پدر لیلی کفت ای لیلی بیرون آی و دو خود را بین چون لیلی خواست
که بیاید هنوز از خانه پدر نیامده بود که با و دامن لیلی نزدیک
کردامنی لیلی در نظر آمد مجنون بیهوش شد پدر لیلی کفت لم
یبصر علی ذا بل لیلی میکفت ابصر غارو تها طاقت دیدن رو ی
تو کراست **بیت** من مسکین نشنیده چرا ایم دیکر نقاب
زلف راهم توان کفت اکر زلف معشوق بر رخسار ه ست
نقاب بهست تا کلیا فراق نشود حجابی دو چون زود در خاره

دیدن تواند المومن مرات المومن یعنی عشق آئینه معشوق است و
معشوق آئینه عاشق است پس اینجا دقیقه است که بجز درک جان
بکنه این نتوان رسید یعنی عشق که حسن است عبارت از دوست
از خود بخود نگریست آئینه معشوق موجود گشت پس معشوق خود را
دید عاشق را دریافت یعنی چون جمال باکمال خود پس معاینه کرد عشق
خود گشت پس توجه عاشق بسوی معشوق مشتاقی معشوقست
و معشوق وجود عاشق پس هر چیز که از عاشق صفت فعل معشوق است
و فعل معشوق عین عشق است پس عاشق تا دیده معشوق در معشوق
در بحر معشوق مشاهده معشوق چنان غوطه خورده است که از خود نیز
نمی آرد تا بحدی که هر دو صفت عشق در عشق از عشق معشوق عین
گشتن باز هم قرار نیست زیرا که اگر عشق را قرار بودی عاشق و معشوق
پیدا نشدی بلکه بذاته عشق عین در دوست و همیشه از اول تا آخر
در پای فوق او در جوش بود و خواهد ماند عاشق و معشوق گوئی
قامت عشق اند چندان بوسید و چندان درید و چندان در بر
کشید و چندان از بر کشید و چندان در جامه خانه قدرت موجود
اند از امدن و رفتن اینها هیچ احتیاج ندارند جیب کریم دم کبب
منم نمیرم هیچ کنه مرکب بیکریم تا برو کنم دم سوار نای غنچه گلستان

محبت و ای کل کذار وحدت و ای نو باوه بوستان وصلت
از انگاه که کل جمالت در صحن گلشن جهان بشگفته است چشم
بلبل عاشق تمنای ان یکدم نخفته است و عندلیب
مشتاق خیال رجمالش چنان بسته است که تا ابد بروی آن
نگران و مست از انگاه که از خانه تاریک این بوشنی پدید
آمده انچه نادیده بود دردیده آمد است جیب و پدید آمد چو آدم
شد پدید از و کلید هر دو عالم شد پدید ای جانمی عبودیت
و ربوبیت این هر چه صفت اند و بدین صفتها در ظهور
آمد و این هر دو بقبیه وجود انسان موجود است مثل این دو حرف
چنانچه واو و میم از یکجا بر آمده است اما کر نظر بر واو داری
میم از میان میرود و اگر نظر بر میم آری واو محو میشود پس حضورت
واو بر غایبی واو در ظهوری میم یعنی در حضوری غایبی او است
و در غایبی ظهوری او است و مراد از میم منی ماست و مراد از
واو لوای اوست پس ازین هر دو صفت بر چه نظر داری تو
همانی پس باید که بهر حال بودی او باید داشت تا میم فانی صفت
باشند جیب چنان در اسم او کن جسم پنهان اگر میکرد د
الف در اسم پنهان اگر عین یعنی عین عین اوست و اگر

غیر بنی غیر است بلکه در عین عینیت بر جمال هویت منت ملخال
ست تا عروس حسنش را زیب دیگر حاصل کنند پس عبودیت و
ربوبیت این هر دو صفت ذاتی اند هر وقتی که بر خصت رسالت
صلی الله علیه وسلم تعبیه ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت
در استیلای آن همچو کشتی دران ساعت آنچه فرمودی آن
کلام الله شدی چون بصفت عبودیت برآمدی در آن وقت
آنچه از زبان مبارک صادر شدی ان حدیث کشتی و مراد از سر مه
آنست یعنی درمیان این دو تعبیه خواطری است که تعبیه عبودیت
آنگاه دهند از ربوبیت است و در غلبه صفت ربوبیت گنجایی
انانیت هم ازینجاست لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب نه پیغمبر که دلالت ثبت چون درآید وصال را حالیه
محو شد کف سکوی دلالت بلکه در دایره وحدة لا شریک له ولا آله
جگر دارد فرد در عشق پیام در نگنجد خود بود که خود پیمبری کرد
جهان آهیجهان است از انگاه که دریای وحدت از عشق خود در جو
آمد و موجهاز دن گرفت و از نهایتی خود بی سکون و بی آرام
گشت ناگاه خواص ازلی در درعمیق بی پایان غوطه زد و به تجسس
تجسس تمام از قعر عیانستان گهری بیرون آورد و بصفای لولوئیت

آن دریگانه هر چه بود در روشن گشت ثبت چه فتنه بود که مناظ
قضا انگیخت که گردن کس بسته بر سر مه ناز آه این چه شور
بود که مناظ محنت بر حکم قضا شوری پیدا کرد که نرگس
مست و بر اسر مه ناز نسبه کرد اند مراد از نرگس مست
عدمیت عشق است و مراد از سر مه ناز خلعت یعنی تا
عشق از پرده نهانی خود مست بیخود بود چنانکه از غایت مستی
خبر از هستی خود ندانست ناگاه مناظ قضا از خلوت
ناز خانه کنز مخفیا بر کرد نغمه فاحببت بکوشش
فرو خواند و به ندای ان اعوف در هوش او آورد و سر مه
حضرت محمدی در دیده مستبش کشید و عروس حسنش
را بصد هزار ساز در آئینه الانسان سری و صفحه
جلوه داد و چشم محبت نگاه کرد عاشق و شیدای روی
گشت و از پرده نهانی جمال با قرار و سکون و بی آرام
گشت و بزبان درد تمام اضطراب به بانگ بی صبوری
و عین حضوری در نالش آمد که یا لیت رب محمد لم یخلق
محمدا یعنی چه بودی نبودی انشائی یعنی به بودی که
که نه کس در عالم عدم بودم بودی یا با چندین درد و غم

مستش د

مبتلا نکنی و چه بودی که نرگس مست و پرا بر سر مه نازسیه
نکردانیدی ناحالم چنین تباه نکردانیدی یعنی هر چند
که حسن معشوق در نظر عاشق خوبتر می آید خرابتر میکرد
و این ناله از ملولانیست بلکه از غیبت عشق دیگر
مراد از نرگس مست ذاتست و مراد از سر مه ناز صفاتست
یعنی ذات را در حجاب صفات پنهان ساخته است پس این
حجاب را حجاب نتوان گفت بلکه سر مه نازست دیگر مراد از
نرگس مست ازبخودی است و مراد از سر مه ناز خودی است
زیراکه مستی از هوشیاری معلوم میشود بیخود از خودی پیدا
است اگر فراق نبودی قدر وصال معلوم نشدی دیگر مراد
از نرگس مست پاینازی محبوبست و مراد از سر مه ناز عاشق
است یعنی ناز معشوق بغیر نیاز عاشق زیبائی ندارد و دیگر
مراد از فتنه نهر عشقست و مراد از مناط ارادت حق
و مراد از نرگس مست جمع و مراد از سر مه ناز تفرقه است یعنی
دریای عشق از شرین خود در شور آمد و در عالم قدیم مناط
تضاد نبود بر حکم رضا این شور در شورش اورد و از
دایره جمع متفرق گردانید و از بستر وصال بکنار فراق

انداخت از بهر آنکه شاه عشق بصفت عاشقی و معشوقی
با حسن خود عشقبازی بازد و در وهجران در میان انداخت
با سختهای عجیب و نکتهای غریب حاصل آنکه عشق تردی
هم عشق نبودی چندین سخن خوب که گفتی که نشودی اما
المشتاق المدبرین ای جانمن چون چنین است پس چندین جنبش
آری چندین برای دردمندی راست و دردمندی برای
مستمند یراست و مستمندی برای خداوندیراست و خداوندی
برای پایندیراست و پایندیکبار برای دایمندیکاراست و دایمندی
برای پایندیاست یعنی شاه عشق بهمنه بکبوت عاشقی و معشوقی
عشقبازی باخویش جدائی و پیندیکاو دوئی و جدائی برای
دانستن و برای گفتن و شنودن راست و الا نه خود
بخود چون باخود آمد بدین صفت خود را بخود نمودار عروس
حسن در پرده معشوقیه در جلوه گری و تجلیات کونا کون مبتلا
شد یعنی خود را بالشکل جمله جهان بخود نمود و این فرقها تجلی
اوست و تجلیات او را نهایت نیست هر عاشقی از او
عبارت دیگر گوید و هر عابدی از او نشان دیگر دهد و هر محققی
اشارت دیگر فرماید ای جانمن اول صفات بود بقای بقا

داشت یا فنا حالا معاینست یا بقا و فنائی هست یا بقا
و کنا فی بیضا چون از یک صفت در صفت آمد اگر صفت
صفتی در صفت خاص کند و اصل باشد و اگر در صفت اصل صفت
ماند و از مقید بمطلق نپردازد مقاصل روی ننماید تا آنکه
وصل دست ننماید ای جانمن طالب منزل کو هیکل باید یا از و
کاری ساید یعنی حجاب عزت منزل کوه هست بر دل طالب
پس این حجاب کوهی را بهر دم تیشه شوق از رخ مطلوب میکند
و نشر تیشه بر رگ هستی خود میزند و در بحر فنا غوطه میخورد و از
پا فتان کوهر بقا بدست آرد ای جانمن چون کسی چیزی دوست
میدارد از غلبه دوستی آن چیز بعینه در درون جان جای
میکند و همینه میان جان و حجاب موجود مستاند الا من حجب
پس چیزی که از جان نزدیک تر هست چندین ناله و زاری
و فراق و بیقراری چرا باشد ای عاشق مثل منست هر چند
که می نوشد می جوشد سیر نمیشود هیچ کس بلکه از نهایت تشنگی
در یا را بقطره نمی شمارد و در عین وصل فراق می بیند از دوی عاشق
از معشوق ظرفة العین جدا نیست لا بعد فی المحبة اما از نهایت
حسنش بیقرار است فنا یا مالیت رب محمد لم خلق محمد الا از دوری

نبود بلکه از محض قربت بود زیرا که هر دیگر چیز است دیگر انکه چون
در رشته احدیت کرده میم محمدی که وحدانیت بکمال یگانگی یافتاد
هر چند که قصد کرد هیچ نوع نگنجد و لاجار هزار ناله و افغان
عجز بکند و که یا لیت رب محمد لم یخلق محمد ای خبران درد
وادی دیگر داشت که خود را در میان میبافت و مراد
ازین کره دلست و مراد از دل آینه دانست که حق سبحانه
و تعالی چون در ان آینه نظر میکند خود را می بیند چنانکه
همت خود را می یابد ازین معنی هست ان الله لا ینظر الی صوركم
و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم چنانچه نبود دلین
کرهی هست که کس بگشود و کس نگشاید و نخواهد گشاد و هرگز
گشاده نگردد و وقتی که گشاده شود الواحد القهار گردد الله
القهار یعنی قیامت قایم گردد و شرح این سخن طولست
فهم من فهم و این کرهی هست که در کس هیچ ادراکی مدرک نشده
و در عمر این سخن را هیچ فهمی در نیامده که واگشاید این کره را
نشده هست هر شونا که همت و هر دو تا که باشد بر هیئت
و عبادت فراق و وصال هم این هست و وقتی که این کره گشاده
گردد شوری که همت در میان در گنج عدم افتاده باشد

همین معنی است **بیت** در دور خوانش یکدو قدح درکش و برو
یعنی طمع مدار وصال دوام را در عین هستی نشان ازین سایه نیست
اند بحجاب و عتاب ایستاده اند و هرف تبر ملاساخته اند
الله ستر و بحجاب البتر بحجاب انکه چون درون و بیرون همین است
پس ستر و حجاب و مستور از کیست و هم لواز ستر کنایت از باطن
و پنهانی و پنهانیت اوست و کنایت از وحدانیت و
فردانیت اوست و چون بوصف وپنهانیت است پس در عین
ظهور مستور است مراد از بحجاب ستر کنایت از کم شدگان است
یعنی دوست میدارد ایشان را انانکه در ذات پوشیده شده
اند و هستی ایشان در حق غایب گشته یعنی خدا ایشان را مانند کانند
و بدو چشند و بدو روند و بدو بینند و بدو کیرند و بدو شنوند و بدو
باشند از غیر دست باز دارند از عالم چکونکی هیچ مدرک در نظر ایشان
جز حق نیست واز و بدو باشند **بیت** ای جانش انچه شد
از برای من شد و انچه کرد از برای من کرد و انچه کذشت من نیودم
و انچه هست من هستم و انچه آید نه منم من نخواستم که وبرا بیم
وی خواست که مرا بیند پس او عاشق منست و من معشوق و بم
پدید وی کجا پدید وی منم چرا یعنی پدید من و بر امشهود منم و نمودی وی

مر او جود منم از غیبت هویت بعشق منست در روی بما آمد این همه بنا
از ما هیت و انهمه سر ز ما بر ماست و انهمه راز ما در ماست
چو در پرده ماخود را دید از خود خود را باز زد پس غایب هم در منی
و حاضر هم از منی پس همه حال ما را در میان میدار و همین چون
اوست همه او را دان و به بین چون بیچکاوست لانشک
باسش و هر چه از منی می آید پیدا منم از غیب **بیت** از انکاه
کز رباب وجودم وانبار با محبت در ساز آورد و کاهی بساز
وصال مینوازد و کاهی در پرده سازی فراق می اندازد و ازین
جهت همدم نالهٔ زار میدار و ای قبول کننده روان و ای
خریدار پیشهٔ ان و ای همدم پردردان و ای انکه از عدم بدم
اورد ی و از دم بعدم بری هر دمی که در همدمی تو دم میزنم
یاد م کردان انکه همدم وی باسش **بیت** ای جانش
از همه بریده تو پیوسته چو تو چنین کنی من کجا استم و اکر تو
چکنی که کیرد و ستم من بنده تو ام پر عیب و معدور اکر
نزدیکم در دوریم بد عهد جفا کار کریزپا و یا وفا هر چند
که فرمانت نزاوارم اما از انجا که حد کرم تست اکر از بن بوع
هزاران از ناصادر شود هیچ از ما جرم و از تو کرم جرم

از حد گذشت اما کرم تو بگذره کم نشد هر کرا عنایت تو
رهبر است اگرچه راه میرود در رهت بیهتاهرات ای جانمن
میتوانگویم که چون نباشی محبت چنان سوخته که نتوان گفت
و مناوک پنهان چنان دوخته که فرخ نتوان راد و در جمع
هیچ هیچ چنان هیچ که نتوان گشاد راه از خرابات تو هیچ
خرابا بر سلامت ای آنکه جانم فدای نشان قدم تو باد هر چند
که دورم فراموشت مبادا هیچ نیم دمکه کهی بهانه اری
باد بیهتا چرا چون لاله خونین دل نباشم که نرگس وی سرگران
کرد بیهتا آری تا که خونین دل نباشند نشان هیچ چون یابد
و چون دل بودن ممکن نیست مگر در فراق ای جانمن و بس
هر وصالی فراقی هست و از پس هر فراقی وصالی از فراق
جدید وصال تو حاصل میشود و اگر یک حال باشد سیر اب کردد
و عاشق را بسر اید ممکن نیست از بن جهت هر مقامی را حالی
در هر حالی را مقامی اما قومی اند که در حاصلات مقام نشان
اند و قومی اند در مقام نشان اند انانکه اهل نشان اند همیشه
در شوق مشتاق و ذوق در درد و سوز و زاری و بیقراری باین
احوال مبتلا اند زیرا که مشاهده الابرار بین التجلی و الاستتار

و انانکه در حاصلات مقام به نشان اند بان احوالها هیچ تعلق
ندارند و فراق و وصال و بعد و قرب یکسان می بینند زیرا
که در بحر جمعیت لیس فی الدار غیر الله هو خود را و جهان
فنی اند و انسان گم شده کان مذهب حق اوشان اهل محبت اند
و انسان اهل توحید بیهتا ای آنکه طلب کار رضای تو خدا بیهتا
حاجت بطلب نیست نمایند تمنا ای طالب را طلب خدا
بیهتا چون هر دم فدا باشد بخرخدا انشا سدا ای جانمن
این بچاره چه کند که چاره ندارد و جز هیچ کاری در میدان ادب
مثل کوی داشته بیهتا و بچوگان قضا و قدر بهر طرف
که میخواهد میبرد و نمیدانم تا که بحال مقصود خواهد رسانید
یا همین طور سرگردان خواهد داشت بیهتا بیهتا - جانم
فدای ان جانی که در هر دو کون مکان ندارد و لا تو خود را
بهر حال در میان مبیار بس جای که تو نباشی حق باشد و حق
بحق میپسندد از حق جز حق نخواهد بود و هر چه از حق
است برحق است ان الله جمیل یحب الجمال مراد از جمیل
پاکیزه و مراد از پاکیزه انبازیست یعنی حق سبحانه و تعالی
به انبازی دوست میدارد و پاکان به انباز از او مراد

از پاکان عاشقانند که در عشقبازی او صفت بی اعتباری
دارند یعنی همیشه در بحر وحدة لاشریک له غرقاند و بصفت
تخلقوا باخلاق الله در عرفانند یعنی غائب در وجود حاضر او
و روی دل ایشان از غبار اغیار مصفا گشته و بکدورت
بشریت بکلی رسته و مراد از پاکی پاکان آنست که از اندیشه
غیر پاک اند و همیشه بروی نکوکاران و مشتاقاند نه بلکه
طبیعت و جمال ظاهری و حسن صوری را جمال نمیدانند
کوشت بلکه اهل جمال انانند که حیران بروی جانانند
الله جمیل یحب الجمال پس جای که محبت است جمال است
ای هیچ چیز را جمالی است و هیچ چیز نیست که جمال ندارد زیرا که
از ان حسن هر کس بقدر قابلیت نصیبی دارد اما جمال
کمال که مقصود ذاتی است اهل ان جمال کروبی دیگرانند
لولاک لما اظهرت الربوبیت در شان ایشانست
بیت از عالمیان غرض همین ایشانند بالله که بادهٔ همه جرعه
ای جانم هزار جان فدای رهگذر تو بالا و سرخ دلفرای
تو جانم مباد دل که در غم تو نبود دستاد مباد هیچ در عالم
ای جانم هزار جان فدای عاشق بیچاره همیشه در فراقت

۲۶

تا که عاشق و معشوق باقیست شاه عشق در میان ساقیست
تا که این هر سه صفت یکی نگردد مشتاقی باقیست ای جانم هیچ
هیچ در عین حضور تمامی کمش بودست از خود بی شعور
بودم ناگاه بال هجر بوزید یکباره یک بدم چنین رسید که تیغ
فراق خود را در میان ما زنم و نگذارد میان ما نداند
اری جدا شدن از دوست خود را دور کردن و علاقها
ماندن از جانان خود را بجان کردنست اما این محالست
که جان با جانان باشد بلکه جان با جانانست و جانان
در جان آه هزار آه بیت بر سینه ریش دردمندان
لعلت نمک تمام دارد آه این چه نمک است که چندین شور
بنداری آورد این چه شورست که از جان شیرین تر است
و این چه شربتست که لب لعلش امیخته اند و این چه امیختگیست
که چند شفتالی حاصلست که بجا صلاح او اصل میکرداند
اری چون دوئی بر خیزد یکتائی پدید آید چون یکتائی پدید
آید آنگاه نهج حال جدائی روی نماید و ان چیست بعد از
یار شدن است و در محبت محبوب محبوبدن است و انکه در
کلمهٔ حضور هر دم غنودنست یعنی هو الله فی السموات و

الارض بیت شرمی در دو تر آخسته که نوشید دمی التقاء بمحا
دمی او نکند ای قبله مقصود من وای ما یه مطلوب من ای کا
تا شربت در دو نچشند و محبت تلخی فراق نکشند بحبت شرین ما
رسد چون برسد خروی عالم کرد و ای اگر محبت سهل بودی
لن تنالوا البر حتی تنفقوا ان نفرمودی اگر این هم دست ده
از زلف و این خاصه در باب محبان چون حوصله
ایشان بیند و میدان تحفه بود که با نجا رسید دیگر ارزا
چون قابل ان مقام نبید و عزم عظیم در انسان نیافت بر
حسب قابلیت انسان فرمود و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه
لطیف منکی که چندین هزار جگر در سوای او سوخته و عجاب
کبچی که بسیار جان بر امید او خراب کشته شرین شکایی
که صد هزار دل در آرزوی او تنگ شده آه چه اشتیست که
در خرمن جان بیچارگان افروخته و این چه ناوک تست که بر
کباب جگر سوختگان ما ریخته و این چه ناوک تست که بر اطراف
دل بیدلان دوخته آه نه دستی دارم که بدامنش در اویزم
و نه پای دارم که از کوشش بگریزم بیت لیالیت رخون جگر
بیاله ما دمی نخست چنین بیمشد مگر حوالهٔ ما ازی حسن معوق

۲۷

دم بدم بدیده عاشق بر غم بجلوه دیگر متجلی میشود و بهر تجلی
محبت بمقام جانش میرزود و بهر بیاله دردی می انگیزد و
بهر دردی درمانی و بهر درمانی جانی حاصل است بیت
ای همه تو وای همه در تو و در همه وای تو تو
مکنو و کوست دو تو در بر تو و این چنبر نه فلک حلقه ایست
بر در تو بیت ای بیکرد شمع رویت عالمی پروانه سوز
لب شرین تو شوریست در هر خانه ای جانش صفت
عاشقی و معشوقه قدیمیت و همیشه در میدان محبت ربا
ارزانی کویان نبود و مدام بر تخت پر نیازی بزبان ناز
بصفت عاشقی و بصفت معشوقه لن ترانی میفرماید و
هر چند که ذوق ناز بسمع عاشق جانباز میرسد شوق نیاز
بیشتر میشود و هر چند شوق عاشق میرسد ذوق ناز بیشتر
تا بجدی که عجز و نیاز رفته رفته بمقام خاک رسید یعنی جان
در سوز آمد ساز آتش گشت و چون در اضطراب افتاد ناز
پیدا شد و چون در کنار آمد آب شد و چون در قرار آمد خاک
شد حد عجز اینجا بوده و عبارتست از خاک وجود عاشق و مراد
از وجود عاشق شهود معشوق است و عبارتست از شهود معشوق

ظهور عشق است پس خاک کوی هیچ مقام و درجه نیست و
از دو جزو بیرون نخواهد بود از این جهت مسکن و رهنه قدمش یافت
و همیشه بصفت خاک در زیر کف پای محبوب می بود و چون بهار وصل
بجا رسیده ناگاه از ناز در نوازش آمد خواست از زیر بار گشت
و از این خاکسوده در گذرد و همه در حکم فرمان او کنند انی
جاعل فی الارض خلیفه بیت چو آدم را فرستادم بیرون ط
جمال خویش در صحرا نهادم ط انا خاک رهنه قدم محبوب انسانی
داشت بنحوات که مارا بالا کشد و در شمار اردوار نفو
و چون برای قالب آدم حکم شد که یک مشت کل خاک بیارید
زمین بسوگند برآمد و از خود خاک نمیداد سزاوار بود که کار عاشق
بجای رسید که معشوق گشت و معشوق عاشق صفت خواهان
وی شد اینجا عاشق رسالت آمد و معشوق رسالت دان داد ان
خاک بازبود نه اعراض از بس غلبه محبت تن ناز کش در ایزان
از خاک ساخت و از نهایت عشق جانان در برگشت که لکن
اقرب الیه من حبل الورید بیت ما بیمانیم از انکاه کاز
قعری نشان احدیت افتاب وحدت بر اسمان واحدیت
طلوع نموده و ظلمات کفر بر داشت ظهور شش محو مطلق گشت

۲۸

و نیرنش تا حدغروب و حیرتش تا بمقام نهایت پیوست و اگر چند
بپیوست و هر چند که سیر و سیر خود را هیچ نمی یابد باز بر گشت حیرت
طلوع میکند و هر دم بسوی قبله رجوع میباشد اما از نهایت
غیرت نهایت یعنی سقاع و شش در اینها ظاهر گشته و در حسنش
آینه ها ظهورهای مختلف در نمود دار احد و در عین وحدت گشت
روی نمود در عین وصال ناله فراق بزبان حال بر کشید یا ایها
رب محمد الم یجلق محمدا ناگاه از مقام بی واسطه ندا الطف
بر آمد یعنی لا اله الا هو الرحمن الرحیم یعنی نیست چیزی غیر من جز من
و میدانم من جز تو و نیستی تو نکره همه او از رحمن ظهور حضرت
که اصل همه انست صلی الله علیه وسلم و مراد از رحیم کتابت
از نور اوست که بصحرای ظهور بانواع ظهورات ظاهر است
یعنی اصل قوی و هر جهت فرع است پس افتاب حقیقی را
آمد و شد نیست همچنان برقرار خود است و خواهد بود و امام از
از فنا و بقائه طلوع و غروب او است و شب و روز نسبت هجر
و سکر اوست و انکه میکوید ابد العالم متغیر از اوست نشانه
عشقست یعنی که نه می اندازد و نومی پوشد بلهم فی لبس من خلق
جدید و همیشه بمقتضای کل یوم هو فی شان برین شاهد است

بیت ای جانفس صحو و سکر این هر دو صفت نه اند
از اول الازال بودند و ابد الاباد خواهند ماند یعنی شاه عشق گاه
در صحو می اید و گاه در سکر میرود و چون دانستی که ظل کبریا را
مردی و گریزیستی ظهور ثمره صحو است و بطون نتیجه سکر یعنی چون
بسکر میرود خود بخود چنانکه بود از نهایت مستی نابود می ماند
و چون بصحو می آید با فتاب ظهور عالم را پرتو سکر داند و فنا تن
پی نشناید در کوی بقا اسرار نهان پدید آمی آرد و مراد
از قیامت سکر است و مراد از بعث صحو و دوست و هو
و حیات هم نتیجه این هر دو صفت است پس سکر صفت حقیقت
و صحو صفت محمد صلی الله علیه و سلم هر بار که خدای خود را
خواست محمد را یافت و هر بار که محمد خود را خواست خدا را یافت
بیت ای جانفس بعضی محو در ذات اند بعضی محو
صحو بذات اند و بعضی قایم بصفات اند انکه محو در ذات اند
محمود باند و انکه صحو بذات اند محبوب باند و انکه قایم بصفات اند
محجوب اند از مغز معنی دور اند لب بگشا تا هم سکر بنوشاب
دمانت رطب تر خورندای قبله مقصود مشتاقان روی
آفتاب شام عشاقان هر که نظر بر لعل دلجوی تو دارد

خبر خمخانه جگر کرچه قوت دارد پیاله قوت کی تحمل لایموت میکند
هر که قدر ان لعل سیراب نشاند هر دم از دیده ها اشک خون بارد
و در رطاب آن جانرا هیبه احقر نگذارد بیت لعل سیراب
بخون تشنه لب یار منت و زپی دیدن او داد ان جان
کاریست تمنای ان تشنه کام را چون جان بلب آید ایا از سر
سودای این خیال بدر نرفت دلا این خیال محال از سر بدر کن
کر بان مراد هیچکس نرسیده اکر چه همه عمر در بن ارزو طپیده
اند همه نالهای جان سوز کشیده اند اما نهایت ان حد
نرسیده اند و بیخبر نعره فکر دیده اند جای کر سر و انبیا
فرماید ما عرفناک حق معرفتک دیکر انرا چه مجال ان دعوی
باشد بیت کس را نصیب نیست ز لعلش اکر چه خلق
پرواز میکنند چپ و راست چون مکس هر چند کوشش
اما دستش زین طلب چون در کشد و درین خیال کم از ان
ذال نباید بود که بخرند ازای مهتر یوسف خیال کرده بود
باند کی مایه احقر در سودای محال قدم رد هر چند که مدت
بدین سرمایه ان لعل بها بدست نیامد ولیکن از ذخیره
خرمداران او شمارا نیم بیت ور چو طوطی بود شکر خورشت

جان شیرین فدای بروردش الهیات منیهات از الفاظ
کابروی کمان ناوکش کشیده و ناوک نگاه او در کشیده آورده
بآرزوی ان تیر دل بیدلان هدف و از کرد بر کرده تو خورد
مانده ست نمیدانم که هر کدام نشانه خدنگ جان بخش دلدوز
مسانه برآمد تا اندمیان سینه نیم کژ ران بماند تیر خورد گان
یار در رود نثار علاحده نماند و از ان نشانه در خزانه
از همه بر نشانه سلامت برانند تر حمت بل و نه هول خبر او
نه هیبت نازیانه و تمران و نه حساب هیچ کار ندارند جان
که فارغ از اند نشانه اغیار و جویان بر در یار زار زار خون
چکان برانند صفت تیر خورد گان نگار بر در خاص باشد
فرمان اند انها تشنگان ناوک انداده من اند حالا اهدم
انها من باشم ان تیر الفردوس اعلا برند بهار و به اسفل
کشند چونکه ان جان از ناز و نور از حور و قصور مستغنی اند
بحز از حضور هیچ نثار ندهی سبحانه و تعالا بعد قدرت
از سینهار انسان تیر فراق بکشد و بر جراحت هجر و حان
ازل الازال هم وصال نهند یعنی موسا نزاحت و کافر ازا
سقر سه جانان نازا و جان ما جانازا حنر هر کس بقدر نشاط

۳۰

او باشد یعنی بحر الناس علا امتهاهم غیب امروز چون جمال او
در پرده ظاهر ست در حرز هم که وعده فردا برای جیب
تا کی اگر نور شهود محبوب پیش چشم عاشق انچنان موجود باشد
مرغ جان عاشق قفص اجسام را بشکند و بپرواز سوی کلذار
لامکان کند جیب مرغ باغ ملکوتیم نه از عالم خاک او دو
سه روزی قفص ساخته اند در بندم اما در دام وجود دا
شهود حسن نور خود نموده ست که در جیدین اندانه ساعتی
مشغولست که الدنیا ساعة درین مقنعست والا نه من
از کجا حبس از کجا حال کرا در دیده ام عاشق را قرب و
بعد و سر و کعبه یکست جیب منیت را کعبه و کنشت
یکست ما سایه را دوزخ بهشت یکست ما زیرا که در سر
پرده صفات مشتاق چیست ست انچنین عاشق
در عالم ما در و غریب ست جیب خدا جو صورت ما روی
دلکشای تو لست ما کنا کارا من اند کرشمهای تو لست
مرغ جانان در صحرای لامکان پرواز بدان ان دا
چنانکه هیچ قید مقید نمی شود بدانه التفات نمی نماید ازین
جهت زادام نام و اجسام مطلق ازاد بود و ازدانه

احتیاج محض بی‌نیاز بود ولیکن عروس حسن بی‌مثیل بی‌نیاز
خواست که محتاج و مشتاق جمال خود سازد و در پرده مستور
تو شیوه عشق بازی پرداز و ناکاه صیاد قضا و اثنه خلقی
آدم علی صورته در فضای محبت انداخت و دام معشوقه بر آن
قرار کرد چون نظرش بر این دانه و دام افتاد آن تخته قدم در
جام نهاد اگر چه از صید دام هشیار نظر بود بر این دانه دام
افتاد آن تخته قدم در بود اما کرشمه یار نه طاقت و نه قرار نه صبر
بقا بکمان ازاد در این صید نشاد در آمد حلقه بندکی در گوش
کرد بیت هر بنده که آزاد بشود شاد نشود ۵ من بنده آزادم
که شدم بنده تو ۵ و اسرار خاص بلبک بیانست مبهمات
مبهمات در مصحف کونین قصه ذات و صفات عین
عیانست و در هر حرف ظهور کل بود حاضر حضور علی عیانست
و خواننده را بهر حرف شرق دیگر حاصلست و قدر این تلاوت
انها دانند که واصلانند هر ورقه دفتر این معرفت
کردکار اینجنین قاری را اهل القرآن و اهل الله دان
کف شک نیست که افضل العبادت تلاوة القرآن و الحمد
یعنی هر آنکه روی تو در جلوه کرست ۵ مصحف روی را

از همه رو میخوانم ۵ ای جانش دل عاشق بیچاره هر دم در نماز
شتاب زیبا رفتی است محبوب بی‌نیاز زیبنده در نماز این نزاکت
از آنکه آتش عشق را به بادنا امیدی افروخته اند و وجود دعا
را از نام مرادی سوخته اند مبهمات مبهمات در راز روی آن
روی جان باز نجوی موسی باید که هر دم نالهٔ نیازی از جانش
بر اید و تیغ نام مرادی که این نزاکت بر سر خود نهد فلیتجلی
ربه للجبل سرخ روی بر جزه دارد نا و این نزاکی نازه نیاز
این هر دو پیش عاشق دریای راز باشد ای جانش عجب
نیست که کدا نشاه مبهل نماید و این عجب که شاه بسوی کدا
آید آن نا کونین صدر نشین قاب قوسین از محض کرم
لطف میفرماید که اللهم احیینی مسکینا و امتنی مسکینا
و احشرنی فی زمرة المساکین الهی ان کدام مسکینان اند
که چشم وجود تمنای صحبت ایشان میکند مراد از مسکینان
همشان حق از دریای فقری بدرجهٔ غیبت رسیده بوجود
نمانند آنکاه در زمن مسکینان امیر بندکی مسکین مثل
رمین باید نا اهلیت ادانم الفقر فهو الله بود شاید و مسکینان
امت آنانند که در خلوة خانهٔ وحدة لا شریک له غایب در جانند

ومقام مسکنت خاک داشت ازین جهت اصنفنی بحبک نبود
پاک یافت باوجود عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان چرا خاک
ضعیف را بنور دو خلیفه حضرت خود سازد و بفخر نماید
عظیم باوجود انبیاء و صالحان و صدیقان و علمایان و
عابدان چرا حضرتش از روی صحبت مسکینان کند و از حق
بخواهد اللهم احیینی مسکینا و توفنی اللهم احیینی صالحا و احیینی
صدیقا و یا اللهم احیینی عابدا زیرا که در نیاز دعوی ست و
تمام حجابست و مقام مسکنت لا دعوی ست تمام حجاب
و مقام مسکنت لا دعوی ست چنانچه خاک در مقام مسکنت
بود هیچ دعوی نداشت بدین اعزاز و کرامت مظهر نیست
یافت تا گر بصفت خاک موصوف نکردد او را مسکین نتوان
گفت و خاک از ریخ و راحت و از رد و قبول و از عزت
و خواری مستغنی ست و از مسکن مسکینی ارام دارد که انجا
هیچ تفرقه واقع نیست در مقام جمع الجمع نفسیت ذات مستغنی
ست هیچ احتیاج در میان نمانده بجدی که الفقر لا یحتاج
الی الله تعالی اری احتیاج صفت موجود ست و انکه در نظر
نیست غایب تست احتیاج از میان برفت پس طایفه مسکینان

نباشد و انبیاء از حق کسی در نیابد اگر چه اولی اعرف اولیا
و ایشان در مقام مسکینند اما مسکین را نشاید بکر
همکین حضرت را حق تعالی بحال مسکینان اگاهی داده بود
و سی و اند مسکینان رسانیده از نهجت اکثر اوقات بحضرت
معبود خویش همین التماس میدانست که اللهم احیینی مسکینا
و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و فی الحقیقة
حضرت هم مسکین بود ازین جهت مسکینان امت خود را
میخواستای جانش دیدم فدای ان دیده که دیده بان
دلبر اند عجبان دیده ها که چرند بدار دلدار میچ نمودار ی نیاز
اما این مسان که بقرار و غلط مانند و در عین دیدار کرد انند
سبب چیست ازی از نهمایی حسنش سر مستانند و بیقراری
ایشان از غلبه محبت ست هر چند که در کلد از مشاهده
بنهایت فانیا تو لو افتم وجه الله نکر انند اما از غایت اشتیاق
سر لا ممکن نیست ربیب رسکم ابد کر کس سیر نکه بر تو کند بار خدا
کو کر کس سیر نخواهد دیدن ربیب و قنی نشد از دیدن تو
دیده ها سیر شو الخی که در ین شیوه چه نادیده که ایم عجب نادیده
که یار تو داری که بیک کرشمه صد هزار اغیار را در زمره یاران

درای وبیکسی غم ازدل غمزدگان بیرون اری ای ناکامت
میدهی از تو خواستن چه حاجت ای انکه در کنج بخشی نظری بیاری
چندین اهمال چیست انکه ازیاد رامد کارزاد سفری در راه
رفتگان رابای مروی فریاد رس ای انکه دلهای مشتاقان
بهوای تو اینا چند دناوک درد بهدف جان شان برسان
از خدنگ فراق زنهار مکردان وای انکه قدهای محبان از
کشش تو کمان گشته بزه در حلقه عنایت دراروای انکه
تشنگان بادیه فراق راباب لقابقای بخش وای انکه هر
نا امید بر اثر مژده وصال تو بدی فرست مهمات مهیاست
وای انکه در پرده مشو چه سازی داری وای انکه از سازهای
توچه سوز یابرنامت وای انکه از سرای ما چه رازی نهانی
ای انکه یاد غم از غمهای قافله غم بر منزل جانم نرود ار نمانی
ردم کوه اندوه بر سرم نه تا بر باد نروم وای انکه ناوک درد
بهدف دلم چنان زن تا ابدیم گذران باشد وای انکه از
تاب جدیر نتابی تابم وای انکه از بعل امید تو بیایم وای
انکه از خرابات تو خرابم وای انکه در اتش شوق تو بریم
کبابم وای انکه جمال من بر جمالهاست که تو داری و هر جا

۳۳

کز خیال تو خالیست خیالهای تو ای انکه بخیال
که بخیالی ازین حضرت جا مارا جا بخشی دار رخت خودی رهای دوی
دار خود دار خود بگذار و در خود بخود گرد ای وای انکه از خودی
خود با خود داری ما از خود خود را بابت بسته و کمال کرمی کلدار
وصلت وای غنچه گلستان موقت وای عندلیب مشتاق صلت
وای کلبه در بسته وای در صدف کونین وای دریتیم ناگفته
ای سرو در باغ دل رسته وای شکر تو خورده در دلها خسته
وای از تنگ تو تنگ بر جانهای ارمیده وای زنده جانان
وای عنقای قاف پنهانشان وای پرنده دل دردمندگان
از نگاه که مار محبت تو بر دلم نیش زده است هوش از
جانم برده است و زهر ان هر عضو را چنان در جوشش اورده است
که نمیدانم از سر چه حیران میگویم و چه مستانه و چه مسکین
و هر دم موجهای قاتل متوانر در رسم بر هم میزند و جانان
می سازا میکشد که مارا از ما بر دای صاحب افسون
افسونی در کارم فرما حموش حافظ و زجور یار نالد
مکن تا کی کف کدر روی یار جران باشی اری جرا نباشد
بروی یار جمعیت جا دارد است و در ای نقش دنگار

هر چه بینی پرتو نیست و بجز دوست هر چه دانی غیر نادانیست
دمی که دم بدم بیابد هزار نفس نیازی انکه اسیر تعلق خلد آزاد شد
فارغ از تفرقه و اغیار شد و هر چه بر جان شان آید از جانان آید
انکار نکند و دران محض مصلحت خود بیند از ندا که یاران ملا
بر سر بار دهر کز پا پس نیارند بلکه با نیک عمل پس مزد برارند دلا
غایب باش یا حاضر بینی کس را بران اگر طالب نگینی و محرم بینی
ازین کاسه انگبینی که زهر قاتلت دهی فاز دهی خواهد که باطل
است جنت بردار خانه کردن بدر و مان مطلب که آنجا
سیه کاسه باز نگردند مهمانرا از جمعیت یا تفرقه این مکان
زال چه پروا دارم چون دیده دل بر قضا و قدر دارم سبب
این خانه و مکان این زمان در میان چه دارم زیرا که چشم بر لعل
نگار دارم و دارم ای جانمن این خاک ضعیف را و زهره
آن که دم محبت تو زند که بهزار الوده آلوده اما چون لطف
تو این را کشاد کرده در رس تکلیف از دل این کلی بردار
از الکاه که طوق شوق نجهیم و بجبر نه در گردنش انداخته و بگذ
اشتیاق نجوکشیده که آن المشتاق الدرین و از جیالم
انت عبدی عاشقان و انا عاشق لک هو شش بر دهلیز

۳۴

پروانه وار بر شمع جمال خود را می بازد و از شی محبت اشی
خود را فدا می سازند و این ازادی نیست بلکه کل شی رجع
الی اصله باز می رود جنت جنت ای جانمن هر که با نیش محبتی
سوخته نیست نچشد از لذت هر که باب محبت تو سیراب نشد
ابد نیست هر که بازوی کف پای تو افتاده در خاک
قدمش بر سر هفت افلاکست ای در دریای بیکران ولی
نشان بی نشان وای بیان بی بیان وای معلوم علم
قدیم وای پادشاه مطلق ندیم وای غواص بحر کریم و از زر
حسن تو گشت تعلیم و از شرار شوق تو شد جحیم وای روشنی
صبح اسلام از روی تو و وای انکه ظلمت شام کفر از موی تو
وای انکه همه پویان بسوی تو جنت جنت چون ملاذ
حقیقت محمدی با سمان مقرب ادم مسجود شد و در وجود
آن ملایک همه سر بسجده بردن و انکه در ظهور این نور
سه فرو نکرد و اغ ان غلیک یعنی الی یوم الدین بر دیده
هلال حقیقت محمدی که نهالش در بیاض خداوندی نقطه بود
سر بر زد و در هر چرخی نور دیگر زیر میکرد و فضلنا بعضهم
علی بعض کنایت از حقیقتهای حضرت صلی الله علیه وسلم

پس روز بروز اکمال شدن گرفت تا اسمان مشرق غدیر الله
برآمد پانقصان بعد زوال بدری کمال ظاهر شده وقمر سمای خود
را بران زیبائی نمار کرده و دوستان خود بدیده تحقیق الله
و دشمنان در چنین یار عام لگام دل بریده نه زیرا که ختم الله علی
قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم بود نه چون بینائی دشمنان
قابل ان نور بنود ناچار در نار فراق افتادند پس تا اخر
عروج ان نور بود که از هلال بدر کمال خود را تمام نمود بعد
ازین حال در غیب نزول است یعنی روز بروز از محق خود
ترشده می اید کل یوم هو فی شان یعنی چون رفته رفته تمام
غروب بجدی که مطلع صبح درمیان نماند دور قمر محمدی تمام
شود و قیامت قایم گردد ازین معنی است که تا کوینده الله
برزبان باشد قیامت نخواهد امد و گوینده الله جز محمد صلی
الله علیه وسلم دیگر نبیند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
سبحان الله چه رحمت که عین رحیم امده و چه رحیم است که اگر رحمه
کریم امده است و چه کریمی که از حلقه کمند کرم او هیچکس بیرون
نمانده ای جانمن ظهور حضرت نزول رحمت مطلق اوست
پس جائی که مطلق نزول فرماید انجا اثر قهر نباید که باشد پس ازین معنی

در دور عصر جهت که رحمت مطلق رب جلیل است همه اهل نعم
می باید جهات جهالت از نگاه که این رحمت رحیم
بر عالم منعم نزول شده است از طفیل رحمت رحمت معاصی عاصی
این کل تقاضا و مطیعان را مقبول درگاه خود ساخت و
گمراهان را براه راست گاه دارد و ظلمت حجاب کفر و شرک
روی بسوی عدم نهاده داری چون شمع جمال محمدی افروخته
شد پروانه ماسوی الله در سوخته شد شعر بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله
و شمع جمال مصطفوی در این جهان بهر زمان بصفتی موجود
نابود شدن ان همه بر راه مبرهن و عالم منور اسلام منور
میباشد و ان شهود در این صدور بکیفیت حسن علی موجود است
بالله براه تکلیف نمی پویم بچشم جان می بینم انگاه میگویم و در
هر عصری و بهر زمانه نشانه این یک کس قایم مقام بوده امد
و خواهد بود و فنی کان شمع ازین جمع برداشته شود کار
قیامت ساخته شود اری چون در میان نباشد ازمان
چه کار اید جهت تراصل وجود امدی از نخست ذکره فرع
موجود شد فرع تست اری اصل وجود حضرت است صلعم

علیه وسلم و گریه جهت فرح او است پس مسیح فرح الدین
خود حد انشاید بلکه بسوی اصل کشیده شود و فرح هم همراه باشد
اینجا بشکل می نماید که چرا مومنان در جنت رجراکان قرآن را در
سقر درایند **جهات جهات** از انگاه که کوی سر خود
بچوگان زلف تو سپرده ایم و خود را از اختیار خود بیرون
برده ایم حال این سر گردانی من و تو دانیا که چه برتر نشیند
ای جانمن بسیار اندا ختی حالا پایام ساز یعنی از محض
عنایت چوگان زلف را بر میدان روی خود کش و گوی
شرم تالب جان رسان بمنه و کمال کرم ای جانمن بقاد
صفات و انجا نه دین است نه دنیا در کفر است نه اسلام
و نه خیر و نه شر و نه نفس و نه شیطان و نه بهشت و نه دوزخ خود
نه رجا و نه خوف و نه عز ازلیل و نه موت جز ذوق ذات
انجا هیچ نیست یعنی لا الله الا هو رب العرش العظیم مراد از
عرش عظیم دل است و مراد از علم قدیم است و مراد از علم
قدیم حقیقت حضرت صلی الله علیه وسلم فاد رکذر
جیت یعنی جای که گذر راست همه اوست انجا جیت
یعنی کل نفس ذائقة الموت تنهائی باخدا جیت یعنی جز

او هیچ مدان جز او هیچ نه شد و جز او هیچ نخواهد بود یعنی خود را و خدا
فرا موش کردن است **جهات** ره عشق جز هیچ در هیچ نیست بر
عارفان جز خدا هیچ نیست تا سر سلامت نه الوحده
در فهوم آید و الا نه در تفرقه و الاخات باین الاثنین
همیشه حیران ماند رفیقی باخضر جنت یعنی با هر که نشیند خضر
بیند یعنی ظنون المومنین خیرا طالب را باید که در هر رده
ظهور نظر بر مقصود خود دارد و این دانرا در میان نهاده
تا قبول الها کردد و قبول الها قبول حق است **جهات**
مرد می باید که باشد نه شناس گر چه بیند شاه را در
هر لباس ۴ دیگر انکه هر اد رفیق طالب محبت است و
بر رفیق قدم در راه عشق توان نهاد از این معنی است
که الرفیق ثم الطریق پس باید که بهمه حال تسلیم رفیق محبت
باشند که هذا الفرق بینی و بینک در میان نباید آرمانی
خویشتن که شرکت های با خویشتن اگر چه حیات در لقای
تست اما موافق را اگر چه سوز در ساز است اما موافقت را
اگر چه در ناز نوزار است اما عاشق را **جهات**
جهات ای نازای جان دیر و زمن وای در طلب

جهان لب جیوان تو ای شاه سرور من سنگ نیست هر که
رو تو بیند با خضر نشیند ای جانش روشنی و دلش نور شعاع آن
رخ روشن است و الا نه ازین سیاه بران رخساره که کلبر
مشتاق نیست لکاه نتوان کرد اما طرفه روشنی که در دلش
جاکرده است و کیست که درین تاریکیان روشنی نشتاب
کرد وای جانش اگر چه در هر چشم چشمه حیوانست خضر ما کجا
رسد و ازان چشمه قطره بخشد تا علم حیات ابد بر کشد انا نحن
در شرین نرسیم اندهر ساعت کاسه محبت مالامال در
میکشند و بهر که نکر میکند نصیب خود را از همه میسر نه بلکه تا
و نزاب و نشاهده در یک خاور ند در خود غلط کرده من خود ناخم
معشوم و عاشقم کدام ما جسم که بیام زعیار در خود نی خود نا
مسلمانم ازان کاه شاهد خلوتخانه غیب است سالها
در بحر وصل غرق بود ما از برای کفت و کو در فراق آمد کر
تمام شوق در میان محبت تفرقه زنان بیق وار بعد است
وار محض نابود یکه بود آمد برای مقصود و معرفت والا نه
ازین وجود موجود نشدن هیچ سود نبود بعد و خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ای لیعرفون بیت زهر دیدن دوست

۳۷

آدم بوجود و اکر نه آمدنی در عدم زیر چه بود و انچه در
کنتم در انده است فانیست ناری چکونه فانی کردد چون
بقا از بیانی و دار دانکه حکم است کل شی ها لک الا وجهه
مراد ازین نفی دنیم ماسوی الله است که نیست چیزی
جز چون جمالش صد هزاران روی دانست
بود هر زره دیداری و کر نه نیست هیچ چیز در اسمان و
زمین مکر انکه نوشته شده است در لوح محفوظ مراد
از لوح محفوظ دل است و دل جای حقیقت یعنی قلب
المومنین بیت الله و هو الله فی السموات و الارض
مراد از اسمان و زمین ظاهر و باطن است یعنی بطون
اوست و ظهور اوست و مراد دل علم قدیم معلوم است
و مراد از معلوم عالم است یعنی علم عالم المعلوم نبود چیز
عالم هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن یعنی در علم
قدیم خود را دانست العلم نقطة مراد از نقطه حقیقت محمدی
است صلی الله علیه و اله و سلم و مراد از حقیقت محمد
وحدت و مراد از وحدت دلست و بسر دل رسیدن
مشکل اکر چه هر کسی در خور خود میرسد اما نهایتش هیچ کس را

مخفوظ خوانند و مانش بنا بر الاضافة الا لاغ کتب سبعة م
الا لغ الا لاغ کتب سبعة م

وقوف نیست زیرا که دل نسخه علم الهی است و هر آنکه در حرف
ازین نسخه دل است و دل که هست دریای اسرار الهی است
و هر ماهی که تو در دل داری و هر مشکلی که هست بدانک در دل هر
که دانست در دل نهاد و دل دریاست محیط که پایان
ندارد و هر غواص بقدر خویش درین بحر غوطه زده است و
بحمد تمام غواصی نموده است اما بحر کو هر ما معرفت است و کشتی
نرسیده است اری چون عمق او پایان ندارد در سفینه
شایان ندارد ازین جهت حضرت اگر تا اوفات بخیر است
معبود خویش همین انست که رسد دنی
علما و فات قدسی او ادنی کنایت از ذات بغیر صفات
ذات و صفات مقصود همین دست و هم از نجاست
فاد خلی فی عبادی و ادخلی جنتی یعنی در آیند در دلهای
بندگان من تا در آیند در بهشت بیت فرود آر دلدار را
اگرچه خوار بود اگر بس عزیز عزیز است دران بیت این جمله
جهان در رخ جان بخش تو پیدا ای روی تو در صد آینه
کون هویدا ای آفتاب معنی در برج اوج تو ظهور روای
از روشنی رخت عالم پر نور روای از روشنی رخت عالم

پر نور روای از یاد تو شهرها معمور روای بسزه کنت معبود
روای آنکه بود پیش سنهود از عشق تو آمد بوجود روار طفیل تو
وجود همه گشت موجود روای آنکه از یاد تو دل و جان
دارد صفا و آنکه روی تو بیمار عشق را آمد شفا و او را
همینه هست بقا و بقای هر که سر داد در محبت مصطفی علیه
والسلام روای آنکه از یک سخن تو همه در خروش
روای آنکه از بر همه در جوش روای از جام تو مدهوش
روای از هیبت تو همه خاموش بیت ماردی ترا قبله
جان ساخته ایم بر قطع غمت همه جهان باخته ایم
ای جانمن ماهی جانم که باب محبت تو خو کرده است
بیرون مکش و این حیف بر وی روا مدار و عذاب
روحم که بر کل جنان تو والا و شیدا است حجاب و میان
میار که طاقت ان ندارد مرغ دلم که بر هوای تو پرو
بال میزند بناوک نا امیدی او را مسوز چون جایش
بغربت دارد بانش فرقت مسوزای در خود نهاد
به خراب شده خویش نظری اندازی مایه داز زیب
زکوه حسن یکش و مسیحی دیدهای مرا بده که بهتر ازین مسیحی

غریب در عالم کم یابد ای دستگیر و از یاد در آمده را
خاکش بسر کن بیت و کرد دستگیری بجا نمیرسد و گر نکنی
بزنگردی دسم ان الله علیم بذات الصدور دانای دهنده
احوال نابود و دانای دهنده مقصود بر ظهور بلکه ظهور
از دب دور اما معذور را مغفور بنش اری رونده
راه نشسته باید و گوینده این حرف خاموش قفر
عقل باید باد خویش فراموش از آنگاه که از وطن کنت
کنزا مخفیا بیرون شده کوست خلق ادم عالصورته
در برافکنده و از منزلگاه ازل الازال قدم براه
ظهور نهاده و در خرام حسن بصد هزار ساز کاهها بناز
برداشته تا مقصود کار اید امده خرامان بهر قدم حسنی نو
و بهر گامی جلوه ای دیگر ازین خرام قرار دارم از ازل الازال
بکلی ربوده و عالم کون و فنا و بقا بت نتیجه شاه عشق است
بیت قدره و زفتار تو ام صبر و ارام از دل برده الیه
الله یا قدرت این خرامت تا انجام مرا از قدره او دست
یعنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
و مراد از خرام صفات یعنی کل یوم هو فی شان یعنی

ظهور قیام قیامت او همه قامتهاست و در نظار ناظران
جلوس او همه مست یعنی در هر زمانی بساند دیگر و این فنا و بقا
دایم است یعنی چون فنا مینود قیام قیامت او همچنان قائم
و ظهور حسن او همچنان دایم یعنی نور نماکه بود همچنین و زینت
نمود چنانکه نمود همچنان در هر زمانی موجود است اگر نبودی
که مسکوم مغفور دار بیهمات بیهمات ای جانم معشوق
را با عمر فوگان عشق کرشمه است که اگر شمه از ان بر اهل عالم
متجلی شود حقا که همه را روان از تن روان بیرون آید
شک نیست که زلف لیلی را نکته است که جز دل مجنون بلا
آن ندارد و عذاره عذرا را خطی است که جز جان واله
عذران نخواهد و در لب شیرین نکیت که بسینه فرهاد
خسته و ست عاشقان را در زیر زبان سخنیست که لب
محرم نیست شک نیست دلان را در سینه نفسیست که دم
همدم نیست میان عاشق و معشوق گفت و گوئی است
که جز نکوسیر چشم نتوان داشت جان و جانان جویی است
که جز به بیره ابرو نتوان نمود بیت حیران ازان شدم
که نگارم چو ماه نو ابرو نمود جلوه کرد و رو بپست

آری نمودیکه برای بود دیگر بود و زبود دیگر برای بستگی و بستگی
برای کشش و کشش برای زبود دیگر بود دیگر حاصل شد
چگونه نابود دیگر که نمود دیگر رسانیده و ازین بستگی جستگی دست
داد چگونه جستگی که شکستگی باز بازاورد و شکستگی عهد
بستگی است این همه برای از دیاد محبت است بیت
دید از سیمای دیدهبر شکنج ۱ باز از خویش و آشنی ماتر شکنج
ای جانمن هرکه مخود در قلم است از خطا و صواب نفهم است
و همیشه در دایره امی و نکبت است اگر چه همه خود در خلد
اما بد وقوف این معنی دایم در المذلة یعنی از تفرقه خودی
همیشه در مسلهندای جانمن حراف از بی همه را بمیزان
ارادت وزن کرده فرستاده است که از ان بکذره
کم و بیش نتوان شد چنانچه بود هست و چنانچه هست خواهد
بود هیچ تفرقه واقع نیست اگر خود از ما برسد یا دوده
کویم انچه داده بودی یعنی چون من هیچم هیچ از من مخواه
همیشه مهیاست ازین چه فهمیده شد یعنی قل الروح
من امر الله ربی یعنی اوست و بس قضا است امر اوست چون
امر شد که بشنوده مانده ام اگر چه هستم و نبوده ام تا قلم

۴۰

در دست کاتب لایزال بخت هر ما نباشد هم و مال
ما هم بود دریغه از بخت هیچ نداریم مدر ما شاکرو
ایستاده و قضا هم زمان از خود نمیکذاریم بیت در این ره
طوطی صفتم داشته اند ۱ هر چه استاد ازل گفت بکو منکرم ۲
مام که هیچ نیم چون هیچ نیم ازین نیست نباشم هیچ و خوش
هیچ بس هیچ چیست و کیست درین هیچ که هیچ و هیچ
نمیکنجاید و هیچ نوع در فهم نمی اید ای پیچیده بچهاد اشکنج
از پیچش حالها سالهاست که از برای تو هر دم قالها
میکنم یکبار یکبار بجان تو که در جان نالها دارم
بیا بیا اگر مخواهی در الفاظ اول از خود م انکه در ادا کرد
ما داری بسوز و اگر سوز ما خواهی باخود مساز و اگر حال ما
خواهی بکذار حال و اگر قرب ما جوئی در انش در ای بروانه
وار و اگر هیچ یکس دستانوس از دور بحال ای قادر
بر همه کار ما یکس هم را یار کنند و صور عقل زاد جنک زاد
لاهی محبت بر سنک دلم زن ما انش عشق کرم کنند
و هر چه غیرست خاکستر کنند و حور عین علم سوزکنند
و بر حرف قلم در کشد منتظر از انبیا آمد نفیری زاد

فرمانگروی بارگی جهات میباشد اگر جهیچ صورت ترا
بتوان یافت ولیکن بهر صورت جز نتوان یافت خصوصی
هیچ صورت بدو صورت ظهور ممکن ندارد و هر که در صورت
معنی توجز دارد و بهیچ صورت که درست در میان نمی بیند
هر چند که بصورت دو اما معنی نزدیک بصورتها هم دور
نتوان گفت چونکه صورت بمعنی نام ندارد و معنی هم صورت
قیام ندارد ای دریده پرده های عاشقان پرده را بدران
از گلزار جان این جهان صورتست و معنی دوست در معنی
نظر کن همه اوست ای جامی شروع کلام الله اول کلمه
الم است و اخر کلمه احد است و حرف اول الف است
و حروف اخر دال است و مراد از الف ازلست و مراد
از دال ابدست و مراد از ابد احدست یعنی ابد را بامان
نیست مگر وقتی که احد گردد پس خدا ابد احدست یعنی جامع
او وحدت بکثرت آمد چون ما را از کثرت بوحدت
رود احد گردد ابد امنست از زدی معنی ازل ابدست
یعنی مزارعه حقیقی تخمی که کاشت اخر همان بافت اما از
یک هزاران برداشت پس کلمه اول قرآن سه حرفست

یعنی لام و کلمه آخر هم سه حرفست یعنی احد و کلمه عشق هم سه
حرفست دارد یعنی شروع از عشق است و ختم هم بر عشق
هو الاول و هو الاخر سر الف الم اینست یعنی الله و محمد و
سر سیاس اسرار عشق است ده ده سیاس است یک یک حرف
تعلق داده و سی صد هزار سخن بنده سیاس تعلق
دارد و مراد از الف احدیت است و مراد از لام وحدت
و مراد از میم واحدیت سر هزار سخن تعلق نشان داده
و سر هزار تعلق بدل و سر هزار تعلق بسر و انکه تعلق نشان
داده و شریعت است و انکه تعلق ندارد طریقت
است و انکه بر دارد حقیقت است و اصل آدمی هم
سه قسمت است تن و دل و جان تن در خدمت شریعت
است و دل در محبت که طریقت و جان در وصلت که
حقیقت است پس بحد محبت نمکن نیست و در محبت
وصلت محال پس اصل تمامت آن شریعت است از معرفت
بیند که کودک شریعت را سخن آید حقیقت را سر و از حقیقت
گشاید و اجب الوجود هم سه صفت موجودست
جمال و جلال و کمال ذات از میم است که الاعیان بین الوف

والا جامع مراد از خوف تعبیه جلال است و مراد از جمال تعبیه
جمال و مراد از ایمان ذات است و اول کلمه کلام الله که معرف
مرکب است و آخر هم سه این سری عظیم است لعله کسی را
آید که از همون فهمد که من عرف ذاق مراد از الف ازلیت
و مراد از دال ابدیت و ابد حالها اند در میدان محبت و در
میدان شاه عشق بصفت عاشقی و معشوقی بجولگان محبت
کون معرفه می بازد و در صحرای ظهور الف الف گشت برای
ذوق چوگان بازی ان سه سوار کوی معرفت را نهمانند
حال بردار ابد رسید عدد بر طرف شود الله الله ما
قایم باشد و حضرت که یک انگشت برآورده بود مذاکرات
این بود جهانشاه جهانشاه ای جانش شاه عشق را ازل
سراست و ابد پا چون خواست که خود را بیند از خواب
مستی بیدار شد از سر تا پا خود را دید به سر و پا کف و از
خود خراب در جانش افتاد و ان هفت چرخ که در چرخ است
انهمه اثر خوشی شاه عشق است پس ظهور که هست بیداری
عشق و بطون خواب وی و موت و حیات هم نتیجه این
دو صفت است و قیامت نشان خواب وی و ظهورات

اثر بیداری اوست و مراد از خواب بی بیداری کنایت از
سکر است یعنی شاه عشق گاه در سکر میرود و گاه در
صحو می اید تفاوتشان صحوست و فنا نتیجه سکر از بعضی
بیشتر گر بگویم شرح حال خویش را هیچ سنره بار نارویده
ای جانمن از تفرقه کثرت متفرق مباش این کثرت را
عین وحدت انگار زیرا که چون از انبار احدیت دانه
وحدت را بیرون کشید و درکشت و احدیت بکار بید
از بکهزاران دید جهانشاه جهانشاه عجب میبینی که چندین
بوقلمونی این بیموی است عجب بی رنگ که چندین رنگها
رنگسان نیز رنگ است و عجب بی نشان که چندین نشانها
نشان ان نیز عجب نهاد که بچندین عبانها عیانست
عجب بی ریای که بچندین زبان نهاد در میان امد عجب بی
بیانی که بچندین بیانها بیان آن نیز بیانست عجب
بیانا که بهر زبان معنی دیگر داستانی بر ساز عجب
معنی که بهر صورت نشانی دیگر مینماید اما از تفرقه صورت
بجمعیت معنی رسیدن محال و چون بمعنی رسد جای باید
چگونه بجای که بهر صورت نشانی دهد و ان جیب یعنی

اول کم شدنست در ذات پس یافتن است وجود خود را در
موجودات و اینجا بجمیع جهات رسیدکه هرگز فنا نیابد
این دقیقه ایست که بگفتن این نتوان رسید بلکه بعنایت خدا
راست بین از نظر راست که بگفتن این مقصود رسد
احوال از جسم و دین در طبع خام افتاد روح و طالب جانان
در محنت یک منجه گشتند که هرگز جدا نخواهد شد هرچند
که ظاهر از ظهور فنا می پذیرند فنا نمیشود بلکه ابدالدهر صفتی گردد
بهمین صفت خواهد ماند و این چهار صفت در صفت فرد
خواهد رفت و خلاصه در خلاصه هر همه بوطن اصلی خود قرار
خواهد گرفت اما صفت آشنائی که در میان خود سالها
محبت داشته اند هرگز نخواهد رفت صفت خودی ما نخواهد
ماند اما در میان خودی فرقهاست کسی خودی بخدا آورد و
کسی خودی بخود دارد پس در هر محبت که مرد و زن هر دو
می باشند تمو میرود و نمود و نخود و بهمو باشند ابدالدهر
کی لیلی بون و کی نمونون بمعنون و کی بمعنون لیلی بون
بجمله از روی معنی این در لعوت ثبت زیرا که از مقید مطلق
میرود اما هر صفتی که در مقید حاصل کرده است بمطلق نمیرود

حال خواهد بود پس مجان فنا بصفت میرسند بخودی
مسیح فنا شد لاجرم بخودی مسیح می میرند اما از
اتحاد و پس محرمان شان در دایره وصال خواهند
و خرد و یکران در صحرای فراق خواهد بود یعنی کافران را
دوزخ مومنان را بهشت عاشقان را ذات جانان
مار جان ما جانان را بیت سرشت در دکه هرخسته تو شد
دمی التفاتی بمسیحا رود م او نکند ای بیغم از غمها
این کاه که غم همدم تست همچو من فارغ از غمها در عالم نیست
و هر دمی که با غم تو همدم تست به دست و هر دمی که از غم
تو شاد نیست شاد و مسرور نیست بلکه بغم تو شادی هر دو جهان
بهاست ای آنکه فدای جانم بها نام تو تحفه ای آنکه روان و جم
لسان نام تو هست ای ساقی این خراب باده مستانه
مخمور جام تو هست بیهمتا بیهمتا عجب فسانه که ما تو همرازیم
عجب فسانه که بر وصل تو دست یازیم عجب فسانه که تو وصف ما در از
است عجب جانه که جای جانانست عجب آنکه جان بجانان
باجان باشند بلکه جان باجانست و جانان در جان
بیت عاشقم گر او از دی جانم اما دوست از سینه ام او از نرود

کرمنم وهوارحم الراحمین الا ان الله لا یغفر ان یشرک
ویغفر مادون ذلک لمن یشا یعنی همه گناهان را بیامرزد
اگر بگوشه چشم خاطر دیگر میل کنی هرگز به بخشایش
که کمال محبت میخواهد راری دمدان حبیب سنگینی و بتر
قلیل یکسر نمودی واره بر سر کار باشیدن این همه از
غیرت اوست و اگر غیرت حق در کار نبودی هیچ کار راه
نماندی پس غیرت معشوق بحدیث که عاشق با غیر او نه
امر دو غیرت عاشق بحدی که خود از میان بر خیر داری
جائی که مشاهده بارست دیده و دل اغیار است بیت
غیرت از دیده برم رو تو دیدن ندهم گوش را نیز کلام
تو شنیدن ندهم ای جانمن محبت از غیرت دانسته
میشود و از غیرت حاصل بغیر میتوانکرد زیرا که غیرت لوازم
محبت است از پیغمبر حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
انا غیور والله اغیر منی پس غیرت ثمره ایمانست اگر
تو را غیرت نبودی که وحجاب سوخته نشدی چند کلمات
از روح الارواح نوشته شده است و تحقیق میدان که
این عالم و آن عالم هر دو برای طلب است و اگر کسی گوید آن

عالم عالم طلبست محال است غیر نماز و روزه نیست اما
طلبست مگر اگر شرایع را قلم نسخ کشند این دو چیز نماند
الا تعبدوا الله القطاع و الخرام و الصیام نماز و روزه
در هیچ دینی روا نباشد که منسوخ کردد اما عقد محبت و عقد
عشق هرگز نشاید که منسوخ کردد ای درویش بحقیقت التفات
دار که اگر در بهشت روی هر روزی که بر تو نگذرد از
شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالی کشاده نشود که پیش
ازان نبوده باشد ان کار است که هر کز بر نیاید و مشاهد
بسر نیاید بیت تا من بزیم پیشه و کارم امنیت ارام و فراغم
غم کذارم امنیت چون بنده صیدم و شکارم امنیت
روزم امنیت و روزکارم امنیت طلب این نه بلغت
بود که تا علت بر خیزد اگر طلب مشاهده و شوق بر خیزد
او معلوم بودی محبوب بودی موجود بودی تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا طلبی است اول نهاده او و اخر
داده تو در شعر میان نهاده او ابتدا داده او ازل
نهاده او و ابد داده او و تو مسافر از نهاده او و اولیاء
و در اول بعلت نهاده او و در اخری سبب داده تست

تمام شد دیگر اخلاص آنست که خلق را از راه برداری و حیف
انت که خود را از میانه برگیری چون باین مقام رسیدی
وآن دو بادیه خون خواره برمدتانه زیانی بتو باز
روی ماند و نه عجب را قدری و چون حجاب عجب برداشتی
وعلم صدق در علم عشق افراشتی تو را بدرگاه حجاب عالم عظمت
نه مکاشفه و مشاهده و ملاحظه نه ملاحظه و ملاظفه
نه ملاطفه و مجاهده نه مجاهده و محاضره نه محاضره و حضور
نه حضور و صبور نه صبور و نور نه نور و سرور نه سرور
واقبال نه اقبال و اجلال نه اجلال تمتاز خان و مان
بدرستد و از دو سرای دست حذر کردن و از تن و جان
سفر کردن نه تو انستی اینهمه نتیجه غیرت ست و ما یالیت
رب محمد لم یخلق محمدا الا لغیرته بود که در حقش فرمود که لولاک
لما اظهرت الربوبیة اما چون بگوش دلش نا ارب باینده از هر گوشه
رسید و صد هزار مشتاقان رخ زیبا او را دیدار این حضرت
شعله سوز غیرت از سینه اش بکشید بهمین که فضای خود
طلبید والا نه از آن سوز همه را خاکستر کردانید اما چون حقش
رحمت العالمین بود از آنجا که نخواست همین خود را از

میان بر داشتن خواست ناگاه بگوش جانش فرو خواند
که حبیب دل مباش که اگرچه همه عاشق من اند اما منم
عاشق تو ام هر عاشقی که از تو برتری جوید همیشه اسفل
السافلین بود چنانچه ابو یزید از درجه حضرت برتری
خواست ناگاه طپانچه غیرت مصطفی بر خواست باخت آنچه
یافت پس حق هر حقی نگاه میباید داشت تا محبت بیکدیگر
برخوردار باشند ای جانش محبت که همت در جهاد راه
این جهت غیرت بار جای رد و هر مجتبی که همت بدرجه
خود فرو دارد و محبت کرامت ست چون در حق حقش
حقی دیگر را مستحق آن حق گردانیدن خیانت باشد و نگاه
داشتن در حد محبان بدست معروفست والا نه غیرت
عاشق بیچاره بیهوده ست و اتصال عاشقان در روز
قیامت چنان شود که هیچ یکی بدیگری خبردار نباشد
والا نه با آنش غیرت سوخته شوند پس معلوم گردانست
حق هر حقها می شناسد و خود را در خور طاقت او بر او
متجلی میکند اما مقامی ست که انجا غیرت کارد دارد و
آن مقام را منقطع العبارات و الاشارت گویند

که دل بکنارم محرم نشود و در شوق لقای محبوب نماید هرچند که محرم نشود
تا خود را کم نکنی رخ دولقا نمیبینی چون بینی نقاب نمیپوشد
نگار دلکش من تو خود حجاب تو منی حافظ از میان برخیز
ای آفتاب عالمتاب یکبار بیا و خلق کن شب مرا تا بدان
کردان ناگرخ افتاب تو طلوع نشود خلق بنام خود دنیا
هرگز از میان نرود جانی که سلطان چنین زند و غوغا
نماند عام را شاه عشق بدو صفت موصوفست جلال و
جمال مرین دو لقبیه و کجا نیک بر ملک وجود سلطنت
میکند مراد از جلال و جمال ذوق است و فرح و حزن
عبارت از آنست العشق عذبش و طیبش از یمعنی است و عذبش
و طیبش نتیجه جلال و جمال است مسلمانان ظهور جمالند و
کافران ظهور جلال مراد از مسلمان روحست و مراد
از کافر نفس بد موم است و جبلیت روح لطیف و خلقت
نفس کثیف و هر کس بلنفت بصفت خویش است یعنی
جلال جلال و جمال بهتر مراد از بهشت صفت حمیده
که مسکن روحست و مراد از دوزخ صفت ذمیمه
نفس بد موم است پس هریکی بوطن خویش قرار دارد

جبرئیل را انجا کجای تو محمد را دران جا شنای تو زیرا
انست که دونای نه این کمال حال حضرت ست
صلی الله علیه و آله و سلم یا مع الله وقتست انجا بود و نه
عروج هیچکس بدو رسد و نه رسد مگر او ای جانش حیرت و
حیرت در دایره محبت است شاه عشق در لباس عاشقی
و معشوقی با ین احوالها مبتلاست هر سوزی و هر سازی
و هر عبارتی که هست انجاست زیرا که این مقام ذوق و
شوق است که العشق عذبش و طیبش از یمعنی است و هو
ارحم الراحمین تو بفضل خود مفضلین خود را بر دنیا و هر دو
بر خاک آستانه نامالم جبین ای شاه بلطف سوی گدا
بین و هیچ در میان مبار و جان و جهان بجاه او راه
رفته ست از دل و دین و در باب بزبان حکم ست ضلین
کراد عوذ فانتجب لکم ای خواننده من نمی فهمی و نه معلم انجا
گفتم ای عندلیب بگلزار وفا دگر و دیدم ای کبوتر با تو از دگر کم
ای عاشق را من و ای جویای یار من و ای مشتاق دیدار
من واقف از دیدن تو و نه کس موافق در دیدن تو و نه کس
در علم خویش تو از ین جهت فتم وجه الله در پیش تو میدانم

دل درمیان این دو صفت مامور بامر عشقت گاه
بسوی وی میرود گاه بسوی این می آید و این هر دو صفت
بکلی خوانده و یکی را رانده و معشوق کریم صفت هیچ کار را هم
نمیکند و مرد و معشوق ردی مجبر بند و در کشش اند اما
گاه بصفت حمیده می آید و گاه بصفت ذمیمه میرود و حمیده
عنبش است و ذمیمه طلبش و ان قریب است و بعد و این سری
عظیم است ما صنع الله فهو خیر اما چون معشوق در سر خود
می آید محض وصال است انجا عنبش و طلبش کجای تواند بود انجا
خود بخود با عنبش خود سر میسازند بیت در صومعه زاهد و
در خلوه عاشق اگر گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
که شرم کند فرشته از نامه که خنده زند دیو زنامه که ما
و الله غالب علی امره ای بسا دو نا بود در امر تو موجود است
در طرفة العین هزار عالم را از عدم در وجود آرد
در طرفة العین هزار عالم را از عدم در وجود آرد
در طرفة العین هزار عالم را از عدم در وجود آرد

ظهور میمنه و میمونت بیت زهر ناخن پاک سر انگشت
می نیم ۱ کجا حدیث حسنت رسد بهنوز اغازی نیم اری چو
نسمع جمال محمدی بیدانند عالم بر خوش شنیدانند همه در ظلمت
کفر حیران بودند ناگاه از کرم الله خورشید ذات آن
شاه در ظلمات صفات طلوع نمود همه از افات سمات
حجاب نجات یافته اند و از نور شناخت نجات ابدی
رسیده ۲ اما هر که با مال سکان کوی او نگشت مستوجب آن
نصیب نمی نماید و افکنده در زنگ فانیت او را نمی تواند
کفت بیت بودند یکی عطا و احمد ۳ در دیده احولان دو
آمد ۴ مراد از علی ولی که قدم بقدم وی کلی نهاده اند کالعطا
امنی کانبیاء یعنی اسرار اهل این نمی داند آری دانه نبوت که
در کشت عالم کاشته از آن یکدانه انبار ها ساخته نه
کان دانه را از عالم برداشته بلکه از نور نبوت هزاران
هزار خوشه که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بر نمی آید
ت تنبیهات هر که بر جمال آفتاب نبوت همیشه
نظر باریک بین دارد هر که حلقه تو در گوش ندارد بندام
در هر که هوش ندارد هر که اندوه تو بر سر ندارد بنیاد

شادی او بر باد است و هر که در راه تو خاک نگشت در دیده های
اهل هیچ خار است پس خار در ما باید و از خاک کلذار بر آید
تنبیهات تنبیهات شجره مجسمش که بر دل بر آید بخش
تا بخت النری و شاخش تا عرش استوی نماید و هیچ گاه
از ما سوی جنبش ندارد و شجره طیبه اصلها ثابت
و فرعها فی السماء کنایت از آن درخت است که بر شش
لا اله و کلش لا الله و میوه اش محمد رسول الله است
از چندان میوه عشقبازی خیزد و انواع درد و طلب
انگیزد از غلبه طلب عاشق با معشوق امیزد و این میسر نشود
تا نظر رحمت او سایه بر سر نزند و ای جانش دل آرامت
خلوه عشق و اکسیر تبخت دیده در تفرج حضور خود
بار عام داده حشم کن ده نگران میباشند و در
ملک زوال عالم فنا میبود و بکتاوند در بقای ابدی
فنا و بقا اثر ملک زوال اوست و قاعده ملک چنین
نهاده اند مراد از این حدیث که فنا و بقا شجره ملک زوال
شاه عشق دیگر مراد از تجلی و استتار هم است
یعنی عاشقان مشتاقان روی او در این حالت اند

یعنی موت و حیات ایشان در پلک زدن اوست زیرا که
قیام حیات ایشان در لقای اوست بمقدار پلک زدن
حجاب حاصل میشود و طاقت این مقدار هم ندارند تا چه
در هر ساعت می میرند و میزیند و دیده بدیده در دیدار
هر چند که دلیرانند اما میمیرند و در نهایت اشتیاق بمقدار
پلک زدن دیر نمیتوانند و معشوق از برای آن دیدار محبت
و ملاحت حسن خود را بدین صفت بعاشقان نمایان
میباشد یعنی پیدا و ناپیدا تا بیچاره دلداده هر دم نمرده
نشده اما نه چنان که دوری لیلی صوری بود که
بسا دوری ضروری بود از برای صبور و دوری نسیان
مهجور است و چون مهجور شد معشوق است و معشوق بدار
دیدار غفور نصیب میباشد اما دوری عاشق عین حضور است
زیرا که جای ناجان در حالت دهر وقتی که جذابی جانانه
جانانرا می یابد و این میگوید که از فاد و در مستی رحیم خاتی
در دل نشستی و این محالست که عاشق را در دوری صبوری
باشد اما چه کند که ضروری است یعنی در محضوری قلم است
نهایت نهایت بیچاره هر چند که دورست صبورست

مستورست پیاله خون دل مخمورست یعنی هر دم جام مرگ در
میکشند اما بهر جای کامی حاصل است و رابعیت خون در
ذره کردم امحنت انگار ذره در ذره رویتو دیدم
آشکار ای جانمن دل که هست خواهان یارست و یار
بکموت اغیار در دیده دلداده جلوه میدهد هر از این
نمایش زار زار هر دم بیقرار در دیده مش خار خلیده
می باشد و بنام اضطراب سوزان هجو مار چشم ها مش میخوار
باران چون باری بارد و بصد هزار اضطرار جویان بر
سر قرار دارد و باشد که انگار از سر نازگاه گاهی بر حال
تباهی بیچاره دل افگار نگاهی فرماید تا خار اغیار از دیده های
خون بار روان نهایت نهایت ای جانمن از
انگاه که این عالم وهم را در وهم آورد بواسطه فهم سهم در
جانها پیدا شد و بواسطه سهم نظر رحم بر دلها انداخت و
بواسطه رحم سهم برخواست چون سهم برخواست فهم بر
وهم حمله کرد آورد و وهم نهایت انقضا کرد هیچ دمان
نیافت همین که در فضا الامکان صدای هو هو برخاست
ای جانمن طراف از لی این عالم وهمی را جان بمیزان

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۲۰

مصلحت وزن کرده است که بمقدار یکدرم و بیش نیست و هیچ
فاعلی و مفعولی و هیچ فعل و هیچ حال از وزن بیرون نیست
همه در وزن اند از بیمعنی است
خدا را در دل هر بنده رازی است و در هر
در خیالش گنجد در بند کسی
نسخیده تمت
تمام شد کار
بنظام

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلم و نیک تاسیس ۱۳۰۲